۱

سرطان که برسد همچنین تا بد الظهور میشود تا اقلیم اول و چون باول
تا رسید تا آخر برج سرطان در مکه و حجاز ابد الظهور بود و دیگر کوکب
یل که درین تاریخ در کرمان و فارس در طلوع و غروبست و چون قریب
از سال از هجرت مصطفی صلعم بگذرد ابد الخفی شود و از طلوع و غروب
چون علامت چنین کوکبی ثابته را صورت بندد حالتی کلی دران
ران قوم پدید آید و امری چند تغییر پذیرد قوله تعالی
فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک
النار اما بعد ربع مسکون را به ... کرده اند و
اشد صد اقل اول
ودو در اقلیم ششم و ...
ستان دراز باشد ...
اقلیم که یاد کردیم باش ...

بود خاصه شهری که در وسط طول و حوالی سبرة الارض باشد و هوای
این مواضع عالی همت تر باشند و کمتر کسی که طوق بندگی در گردن اندازد
و چنانچه کواکب سیاره در وسط ربع مسکون بیشتر است و قوی تر باشد
بعد از آن در نصف غربی و اقلیم سیم و پنجم و چهارم عمارات و خلایق
بنسبت زیاده تر از دیگر اقالیم بود و مردم اقلیم اول از گرما و سوختگی
و مردم اقلیم هفتم از سرما و خامی دون همت و بهایم صفت و بی تمیز
باشند بتخصیص آنچه در اقصی مشارق متولد شده باشند و از جمله اشیا
زمینی یکی آنست که هر فیضی که از دوره سپهر افلاک و انجم بفرمان حق
تعالی نازل میشه ... ـد بر الارض من السماء الی
مشهی ... ین مرکز عالم و از عناصر اربعه اسفلات ب
... ین دیگر صورت بندد چون اشکال و ا
... مختلف نیز بی اندازه البته زمین ...
... زمین که عناصر ا...
... و تعالی در سط...
... صو...

شود و هیچ خاک و آب و آتش و باد صرف در سطح زمین بلکه هر یک از
عناصر اربعه که تصور کند اجزای دیگر عنصر با آن بود که بسیط مطلق
را لون و شکل و طعم نباشد و اگر شکلی اقتضا کند کروی بود همچنانکه گر
پاره بر هوا اندازند چون بزمین آید گرد و کروی شود مثلا آتشی که در
سطح زمین شعله میزند و جایش اجزای خاکیست و لونش بادی و زبانه
بادی که چون کاغذ پاره بر سر زبانه بدارند در حرکت آورد که می آن آتش
دیگر هوایی که یخ می بندد و سخت تر و ممکن نیست که به بندد پس اگر اندکی
... در او باقی نبود هم خلیدی بسختی یکی آمدی و اگر عناصر اربعه با هم امتزاجی
... یافتندی و از صورت کسر مزاج یکدیگر نکردندی که تا مزاجی خاص پدید آید
هیچ ترکیب صورت نبستی اعتقاد حکماء سلف آنست ... حق
تعالی عالم علوی و سفلی بیافرید سفلیات از حوالی ...
بانگذاشت که حق جل و علا منزه و مبر... است ...
فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا وَجَعَلْنَا سِرَاجًا
خارج باشد از سطح زمین به بعدی ...
و افلاک و کواکب که از سطح زمین ...

همچنانکه کرهٔ آتش که بسه مرتبه از سطح زمین دورتر است قوت بساطت
او بیشتر است که هرچه باوی رسد فی الحال بسوزاند و هم ازین معنی آتش است
که آتش سطح زمین با وجود مزاجی که با دیگر عنصر دارد هرچه با وی بپیوندد
در زمانه گرم کرد اندیا بسوزاند بخلاف آب و باد که اگر چیزی در آب و باد
نهند بمرور ایام چون خود کرد اند و آب دریای محیط که از سطح زمین در آمد
بسیط صرف باشد و هیچ جانور در او صورت نبندد یعنی اجرام بسیط هرچه
از سطح زمین دورتر آید قوت ایشان به بساطت غالبتر است مثلا حکما
بتجربه معلوم کرده اند که چون کواکب سیاره بحضیض می باشند تاثیر
ضعیف میکردند و حال آنست که چون شعاع نور ستاره در زمین موثر است
می بایست که قوی تر گشتندی و هست که بمقدار قطر فلک خارج مرکز و تدویر بین
بزمین نزدیک شده اند که عالم مرکبات است **اما بعد** ربع مسکون از خط بجانب
خط استواست که مادام شب و روز یکسانست تا شصت و شش
...نیم که تا میل کلی و نهایت عمارتست از طرف شمالی بهفت بخش
...د و اقلیم اول را عرض بیشتر داده اند بواسطه
...ن اقلیم هفتم از پنج اقلیم دیگر زیاده تر است

که غالب بیابانهای بی عمارت و سرد سیرهای سخت هست و طول ربع
اول از مشرق تا مغرب بیش از اقلیم دوم باشد و دوم بیش از سیم باشد
و همچنین تا بهفتم بسبب آنکه دریای محیطست و مسافت از زمین کم میشود
فصل دوم از باب اول در ذکر آفاق جنوبی خط استوا بیش
ازین گفتیم که بعد از خط استوا بمقدار شانزده درجه آفاق عرض جنوبی بیست
و خط استوا هر وقت شب و روز دوازده ساعت باشد و سالی
هشت فصل بود دو ربیع و دو صیف و دو خریف و دو شتا و فلک حوالی
گردد و آفتاب در اول حمل و میزان بسمت الراس گذرد و تابستان باشد
نود درجه ارتفاع شمس بود و آفتاب را در اول سرطان شصت و شش درجه
و نیم ارتفاع بود شمالی و سایه جنوبی افتد و در اول
ارتفاع بود و سایه شمالی اندازد و این دو زمان اول دو ...
باشد و چهار فصل در اوساط این فص... ل و در حوالی خط
... نباتات و ... ق لا جانوران بسیار بود و انواع گل
باشد و مادام گل و سبزی و شکوفه بو...
خط استوا است و آخر خط استوا

مسکون درامده اما بعد اقل موضعی که از آفاق جنوبی در مشرق که
ساحل دریای محیط است کوهیست بغایت بزرگ که از میان ساحل کشیده
و کرد زمینی درامده که مقدار سیصد فرسنگ طول و دویست فرسنگ
عرض آن زمین است و بعضی از جانب غربی آن کوه کشاده است و آب
در او افتاده و دریا گشته و از کوهها و بلندی بسیار که در میان آبست
جزایر ظاهر شده و در اکثر آن جزایر صورت انسان و دیگر حیوانات
و نباتات باشد و از آن جمله جزیرهٔ واق واقست و آن درختی است که
چیزی همچون سر آدمی بار آرد و چون میرسد آواز واق واق ازو
می آید بعد از آن جزیرهٔ دیگر هست بزرگ دران میان و کوههای
بلند داد و هر بخاری که از آن حوالی متصاعد میشود هوای آن
[illegible] ها کثیف میکرداند و اکثر اوقات باران بارد و آنرا جزیرهٔ سحاب
و کوه
نامند و درین جزیره انواع نباتات و حیوان باشد در پهلوی
[illegible] ده در جانب جنوب جزیره دجالست و میگویند که دجال
[illegible] ون نمیتوانند آمد از حضرت مصطفی صلعم سوال
[illegible] جزیره در بندست بازرکانی حاضر

بود

بوده در انطاکیه زروم تحصیل علوم کردی و علم نجوم نیک دانستی
و چند گاه ملازمت یونس پیغمبر نموده بود زردشت چون طریقهٔ
نبوت و ارشاد خلایق از یونس مشاهده میکرد خوشش آمد و
او را هوس نبوت برخواست و مراجعت کرد و با دربایجان آمد و در
کوه سبلان که کوهی مشهور باشد مدت پانزده سال مجاور شد و زند
و پازند بساخت و آغاز دعوت کرد و اول در اردبیل آمد و آن قوم
را دعوت کرد قبول نکردند دعای بد بر ایشان کرد و گفت که خدا
بلای بد بشما و دیه شما فرستد که همه هلاک شوید و از انجا سفر کرد بعد
از چند روز برفی و سرمایی آغاز بکرد و سه شبانه روز برف پیاپی
بیامد و خانها پر از برف شد و همه بمردند و از اردبیل روی
بخراسان نهاد و میدید که کجا روی آن دارد که اظهار دعوت کند
پس تا ببلخ بیامد و دعوت او قبول کردند و دران زمان پادشاه
بود پیش لهراسب آمد و دعوت کرد بعضی گویند که از پیش [illegible]
فرود آمد لهراسب گفت تو کیستی گفت من [illegible] پیش خدای آمده
بخدا دعوت کنم لهراسب معجزی چندا

بی نظیره اشت و هر چهار دست و پای اسب در تن فرو رفته بود و هر
خود کشید و افتاده گفت اسب را نیک گردان چهار فرشته اشارت بر
جانب اسب کرد اسب نیک شد و برخواست لهراسب دین زردشت قبول
کرد و شهرت داد و گشتاسب و اسفندیار و بهمن هم تقویت کردند بدین
زردشت و ایران و بعضی از ترک و هند و عرب دین او گرفتند و زند
و پازند عرض کرد و پنج چیز فرض کرد اند بر ایشان گشتاسب [illegible]
و راستی و کم آزاری و خسرو پرستی و سه وقت ایشان انماز فرموده
آفتاب قبله ایشان کرد که در حالت طلوع و استوا و غروب و چند سخن
با ایشان آموخت که در نماز بخوانند و آن سخنها اینست اشم وهو وهشتم
[illegible] ید شایم یثم بتا فریو فرتا فراقتاد آتشت نجانجنی نجانجک
[illegible] یوت و استادن زردشت را کشند چون شنت که این سخن به سخن
ی ماند [illegible] زن حایضه را پلید کرده و هر زن مجوسی که حایض شود در حجره
باشد و ح [illegible] بیان نهاده باشد همه را بصحرا اندازند
[illegible] باد عنصر او هر یک بر کز خود روند و دخمه
[illegible] تند در همه زمین دخمه ملک در پهلوی

هم نهند تا هیچ نباتی نروید و اگر گیاهی از دخمه سر بیرون کند ترک کنند
و دخمه جایی دیگر بنا کنند و گویند زمین زنهار میخواهد و مرده را از آن
بر خاک نمی نهند که میگویند که خاک پلید شود و دخلی که از خاک بر آید
پلید شود و طعام و شراب از ظرفی که از گل ساخته اند نمی خورند و چون
بدین زردشت کم آزاری فرض است هیچ جانور را ذبح نکنند و از ذبیحه
کسی نخورند که از دین ایشان نباشد مجوسی میگویند که زردشت ابراهیم
خلیل است و این آتش که ما می سوزانیم آن آتش است که ابراهیم را نسوزانید
اما دروغ میگویند که زردشت نه ابراهیم خلیل است و دیگر مجوسی میگویند
که ابلیس و خدا دو برادرند هزار سال دنیا دور خدا است و هزار سال
دور ابلیس اما زردشت این سخن را نگفته باشد چرا که از حکمت دور است
و نیز زردشت گفته که بهشت و دوزخ و حشر و نشر و جزا و عقاب هست
و اهرمن و سروش هستند و از بر خدا سروش بمن می آید و از نزد اهرمن
میرسد باید که شما فریفته اهرمن نشوید و به نکویی کوشید بنا بر این زردشت
این نگفته و در ابتدای خلافت آل عباس [illegible] ی الله از خانه
دیدند که هیچ جا راه و نردبان نداشت

بران کبند از و پرسیدند که تو کیستی کفت بهزاد مجوسی ام و از پیش
خدا امده ام تا مردم را بدین زردشت دعوت کنم او را از انجا بزمین
آوردند و بر اندک زمانی سی هزار مرد بروی جمع شدند ابو مسلم مروزی
لشکر کرد و بیامد و بهزاد مجوسی را بکشت **بعد از ان** شمال اقلیم چهارم
ملک روم باشد تا ساحل و طرف جنوبی که اوایل اقلیم رابع بود ابتدا
ملک عرب و بلاد شام است و کوه جودی که کشتی نوح عم در انجا قرار کرفت
در موصل است و شهری هست میان ماردین و عکه که حران میخوانند
و بناها هم از سنک مرمر ساخته اند بغایت محکم و هلاکو آنها را خراب کرده
اکر این شهر یاغی شوند کسی جواب ده ایشان نباشد و درین شهر حا...
... میخوانند و کلیسیا ساخته اند که از جمله غرایب
... را کنیسه الرها میخوانند چهار ستون از سنک رخام انداخته
... ستونها چند قدم زمین است چنانکه از ستونی تا ستونی
... اش ... آن بر آورده اند و سر بهم آورده
... سخره که در اقلیم سیم بملک مصر یاد
... آن کلیسیا رانک به تکلف

و نقش ساخته اند و قنادیل بسیار آویخته و شب پست و پنجم نیسان
بی واسطه بی جستن آتشی پیدا میشود و آن قندیلها افروخته میشوند
ترسایان میکویند که این دلیل ماست که دین عیسی حقست و جمع عوام
جاهل که نمیدانند که این حیلتی است و هم از ساخته نصرانیانست
فریفته میشوند و ما دلیلی واضح و روشن بکوییم که آن چه وضعی است
وانکه ترسایان میکویند که خدا از آسمان آتشی میفرستد و قندیلها
افروخته میشوند دروغست و حال آنست که بیست و پنجم ماه نیسان
ولادت برخیا بن عمران بوده است و او از جمله حواریون عیسی است
عم و انجیلی جدا کانه از انجیل عیسی انتخاب کرده است و دران روز
ترسایان عید میکنند و بیست و پنجم ماه نیسان ماه اردی بهشت تمام
جلالی باشد و افتاب بیازده درجه باشد پس هر کاه که پاره سنک بلور
نیک مدور بسایند چنانکه او را سطحی مستدیر موازی بود چون آفتاب
در او تابد شعاع هیچ نفوذ در او نتوانکرد و هوایی که مماس سطح او
کردد فی الحال آتش کردد و هرچه در حوالی ... در کره
اینمعنی بسیار مشاهده میکنند که طرق

برابر آفتاب میدارند و پاره پنبه در میان جام مي مالند آتش در وي
میکیرد و با وجود انکه سختي بلور نیست و چون پاره سنک هم براین صفت
ساخته باشند در مغرب و درجه آفتاب در ان بآن درجه بوده است
کنند چنانکه چون آفتاب غروب کند مرکز بلور آفتاب راست بود ریسمانی
باریک یا پاره ابریشم که پیدا نباشد بروغن نفط چرب کنند اکر بادي
آید نتشاند که دیکر روغنها را آن قوت نبود و یکسر آن متصل باشد
به بلور و سري دیکر به قندیلها چنانکه بر همه شامل بود و چون آتش
سطح بلور پدید آید في الحال در ان ریسمان افتد و همه قندیلها افروخته
شود و دست هیچکس در میان نباشد و کویند که آتش از آسمان فرود
آمده است و مي باید که این سنک بلور به بلندي تعبیه کرده باشند تا اکر کسي
را آتش شاهده افتد از بالا بیند که بزیر مي آید و از قنادیل دور باشد تا اکر
ي در حالت غروب ابر بود آفتاب در او نتابد نتواند که آتش در پنهاني در اف
ند نوبت شد داد میخهاي آهن که در چوب وي زده
ه و آتش ظاهر کشته و در چوب وي
ناکاه آتشي پدید آید آنست که سنکي

هست که آنرا سنک زیت میخوانند که چون آب در او ریزند شعله آتش
از ان بر مي آید و چون روغن بر ان بچکانند باز بي نشیند و ما ذکر این
سنک در اقلیم کردیم خواجه نصیر الدین طوسي در تنسوق نامه ایلخاني
آورده که اکر پاره سنک از ین در موضعي تعبیه کرده باشند و ریسمان یا پاره
ابریشم بر ان موجب که کفتیم بروغن نفط آلوده یکسر بر این سنک بسته
و سري دیکر همه قنادیل را رسانیده و کسي بر سبیل انکه فراشي کند و آب
مي افشاند آخر هم که آب افشانیده باشد پاره آب بر ان سنک رساند و
بر ان سنک زند آتش افروخته شود و در ان ریسمان کیرد و قندیلها
افروخته کرده و چون ریسمان باریک باشد از دور نماید و زبانه آتش
مي جستد که مي آید و فتیله قنادیل مي پیوندد و هیچ شکي نیست که از کسي که
خیکي آب داشته باشد و فراشي کند تصور آتش نکرده باشد و تعجب کنند
و حال انکه تعجب در ان کلیسیا است که استادي کرده اند و بکونه بر
آن چهار ستون با مسافتي چنان ...
بعد از ان دریاي فرنکت و
طول و شصت فرسنک عرض د

گرانده بن ایشان باشند تعذیب دهند و کارهای سخت فرمایند و ب
محبوس کنند و کلیسای بغایت بزرگ و بسیار خلق باشد و دران کلیسیا
اموال بیحد جمع کرده اند و چندین بازرگان که استماع می افتد که باطراف
عالم با مایه تمام تجارت میکنند همه از اموال کلیسیا باشد و پسران
عزب و دختران بکره بموافقت عیسی ع زیند و مریم ع که چون
ایشان بکر بوده اند ما نیز عزب و بکر می باشیم و در کلیسیا طاعت کنند
و صورت عیسی و مریم ساخته اند و بر بلندی نهاده و در قبوس نقره
و سیماب و الماس و دهنج و تلقی فراوان باشد و کانی زاج سیاه هست
که بهتر از زاج کرمانی بود و در ساحل دریای قبوس در طرف شمال
باشد که ماقیدونیا میخوانند و هم ازین اجناس که ذکر کردیم بود بتخصیص
الماس چه الماس ماقیدونی مشهور باشد و چون هوای فرنگ و جزیره
قبوس نزدیک هوای یونان است مردمش لطیف طبع و زیرک باشند و
... دایم و چیزهای بدیع میتوانند ساخت چه بسیاری از حکما
... آن دادند ... دایم بسازند و نتوانستند تخصیص حکایات
... ین به تجارت می آمد و مرا با او دوستی

پیدا چنانکه بی مشورت من هیچ معامله نکردی روزی گفتم که میخواهم که
ملک شما را ببینم و میترسم که مسلمانان را مشقت و عذاب میدهند و حبس
محبوس میکرداند و اگر خواهد که برود نمیگذارند فرنگی گفت که همراه من
بیا که من عهده تو کنم و ترا با خود باز به تبریز آورم میگویند که برفتم و بسیار
چیزهای عجایب دیدم که ساخته بودند از انجمله چرخی که بره از چوب
داشت بر سر چاهی آب ساخته بودند که آن برهای چرخ برمیخواست و می نشست
و آب از چاه بیرون می آمد و اگر میخواستند که آب نیاید سنگی بزرگ بر سر آن
بره می نهادند تا بنشیند و چون میخواستند که دیگر بار آب از چاه بیرون
آورند سنگ را از بره چرخ بر میداشتند و بی محرکی چرخ در حرکت می آمد
و آب از چاه بیرون می افتاد و فرنگیان و ترسایان را رهبانی باشد که بر همه
حاکم بود و مال کلیسیا همه بتصرف و فرمان او باشد و بکر زید و از طفلی باز چند
کس مجاور و ملازم او باشند تا شوهر زنی یا آرزوی شهوتی نکنند و سنت
عیسی ع اول بکره تربیت کنند و فرنگیان در طلب علم بسیار کوشند و در
عمل غلط رها کنند و عیب نکنند که احتمال باد ... پیدا کرده ...
طریقه هندیان بترا است ... بهشتد در ...

خطها بر عکس و در فرنگ سنکي سفید هست که بر طلق مي ماند و چون در
پیش چشم میدارند چنین خطها بزرکتر مي بینند و از بهر کسي که باصره او ضعیف
باشد و خط باریک نتواند خواند بسیار سازند و سبب انکه چنین خطها
بزرکتر مي نماید از انست که چون نور بصر در ان نفوذ میکند غلیظ
میکردد البته بزرکتر از انچه باشد در نظر آید همچنانکه دانه جو یا دانه انکور
که در ابکینه پر از آب مي اندازند بیش از انچه هست مي نماید بعضي
ازان دیکر دریا است تا بمغرب پیوسته بدریاي محیط و چند جزیره
دران میان و چون قرب صد و پنجاه فرسنک مانده باشد مسافت
عرض دریا کمتر مي شود و از طرف شمالي و جنوبي که ساحل دریا
باشد شهرهاي بسیار است و از انجمله شهري در ساحل جنوبي هست
که آنرا اندلس میخوانند و در غربي اندلس صحرایي و بیاباني هست که
... ادي نمل میخوانند و موري چند بزرک مي باشند که ادمي را مي
... دراند ... ي و مردي از مس ساخته اند و مردرا
چنان کرده اند که آن صورت آدمي
... اند چنانکه کسي را میخواند یعني

بیا و دستي باز پس جنبانند که چنان مرو که راه نیست یعني وادي
نمل است و ترا بخورند و کفته اند چیزي چند عجایب که حکما در دنیا
ساخته و پرداخته اند یکي این صورتست که طلسمي بحرکت هر وقت
حرکت کند و مردم را راه نماید بعد ازان در شمالي این ساحل دریا تزدیکي
مغرب کوهي است و شهري که در قدیم شهر سرد مي کفتند و این زمان
جیان میخوانند و غار اصحاب کهف دران کوه هست ارسطاطالیس حکیم
کتابي بعلم طبیعي تصنیف کرده است و کفته است که زمان حرکت است
هر کس که از حرکت غافل باشد از زمان نیز غافل بود چنانکه چند کس
در کوه سرد بسیار سالها در خواب رفتند و پنداشتند که دو ساعت بیش
نکذشته است و اصحاب کهف یکهزار سال پیش از ارسطاطالیس مقدم بوده اند
و چون اصحاب کهف از پیش دقیانوس بیرون آمدند تا بکوه سرد
چهار روزه راه بود و دقیانوس پادشاه مغرب بود و ارسطاطالیس را
معلم اول میخوانند که علوم ... ساخته ... را او ... ند و ین کو...
افلاطون بشنید برنجید و کفت ...
چون علم مدون باشد هر کس ...

وعلم ومعلم هم وقت خار بوده وزیر اسکندر ارسطاطالیس

وعلم ومعلم هم وقت خار بوده وزیر اسکندر ارسطالیس را کفت
که تصنیفی از بهر من بکن که هرکز منسوخ نکردد واهل ادیان احتیاج
الیه باشد منطق را بساخت وانرا علم اندیشه نام نهاد **بعد ازان**
شهری بزرکست که انرا سلب میخوانند ودقیانوس دران نواحی
بوده است ودرین حوالی زمینی وکوهی چند بسیارست کیاها
وداروهای نافع حاصل توان کرد **فصل پنجم** در ذکر اقلیم
پنجم اول موضعی از اقصی مشرق از اقلیم پنجم محالات یاجوج وماجوج
وکوهی چند بزرک که اسکندر درمیان کشادکی آن کوه سد بسته است
واز اول اقلیم چهارم تا اخر اقلیم هفتم این کوه کشیده است تا انجا که
نهایت عمارتست از طرف شمال وهمچنان آن کوه میرود تا ساحل دریا
که جزیره بزرک هست که انرا جزیره غازینا میکویند قرب دو هزار و
هفتصد فرسنک است وآن کوه را اثاغنا مست واز بهر آن میکویند کوه قاف
که کرد دنیا بر امده است که سه طرف ربع مسکون دریای محیطست و
[illegible] طرف شمال [illegible] نبات وحیوان نا مسکونست ودریا نیست
کوه قاف متصل است بسد اسکندر وکو[illegible]

یاجوج که در اقصی مشرق است ویکسر دیکر در ساحل دریای مغرب
بعد ازان محالات یاجوج وماجوج طولانیست واز اقلیم چهارم است
تا اقلیم هفتم وسه طرف کوه است وسد اسکندر ویکطرف مشرقی دریای
محیطست واز انجا که بحیرهٔ شیاطین است جوی آب بزرک می آید در درهٔ
کوهی تنک که نشیب بسیار دارد می افتد وبمدینه یاجوج میرود وبدریای
محیط می پیوندد ومحلات یاجوج در مغاکی افتاده است وجانب جنوب
کرمسیر باشد وجانب شمال سردسیر ونهری دیکر داخل جبال یاجوج می آید
وهم بدریای محیط میرسد یکی از خلفای عباسی که او را واثق میخوانند دو
کس را تعیین کرد که یکی بیامد وسد اسکندر را مشاهده کرد ویکی دیکر برفت
تا اقصی مغرب وکهف اصحاب را بدید وخبر بواثق آوردند وحالی که معلوم
کرده بودند باز کفتند وانکه بدیدن سد اسکندر آمده بود کفت که در تودیکی
سد سنکستانی سخت وراهی بس دشوارست واز بغداد تا سد سکندر
راه بیشتر باشد تا اصحاب کهف ومیکویند که سد سکندر را رنک سرخست
[illegible] چرا که چون آهن نم وباران بخورد زنک آهن [illegible]
زنکاری حاصل میکند وآن زنکار سرخ می باشد

کرچون بنقره طرح میکنند رنک زرمیکردد بعدازان شهریست
که آنرا کلکین میخوانند و درانحوالی ترک و مغول و زردقبایان
وتبت وامثال آن باشند وبت پرستند واکثر آن قوم را هیچ دین و مذهب
نباشد وکوشت سک وکوشت دیکر جانوران وحشی میخورند و
کوسفند را کلو میکیرند تا بمیرد و ذبح نمی کنند بعدازان کوهی
چند بسیار هست و دو بحیره هرکاه که ابری برسر آن کوهها بود سرخ
رنک بود واین بواسطه اجزاء ارضی بود که بانجا متصاعد کشته بعد
ازان اخر بلاد ختاست وصحرایی وکوهی که قاقم وسنجاب وسمور
وآهو مشک وغیره بسیار باشد بعدازان کوهی چند طولانیست
واول بلاد ترکستان وخان بالغ وشهری که افراسیاب ساخته و
کوهی درانحوالی هست که معدن دهنج است ومطلق بیاقوت
میماند اما دهنج رنکی بهتر باشد وازان ظرفها می سازند وغیره
وپیش بلخ والمالغ وختن وکاشغراست
شد بعدازان اول اقلیم پنجم که طرف
النهراست وطرف شمالی که آخر اقلیم

خامس است طراز وشاش واوزکند وایلاقات بعدازان دریای
خوارزم ورود جیحون وسیحون که بخوارزم میرود وکرکانج وکات
خوارزم بعدازان دریای ابسکون که دریای خزر میخوانند چون
قرب پنجاه فرسنک مسافت دریا قطع کنند قراباغ ومغان واران وشماخی
وبردع وتفلیس ورود کر وارس که از ناحیه کرجستانست می آید و بدریای
ابسکون میرود بعدازان کوهست وبیشه ودرخت وآنرا کوه البرز
میخوانند ودرانحوالی قومی هستند که ایشانرا اسکسار میخوانند وصورت
وزبان ایشان خوبست واکر غریبی را بیابند بکیرند ودراندرونی کنند
وانرا بالا سبدهای سیب شیرین در پیش ایشان میریزند چون چیزی
دیکر نیست ناچار آن سیب را میخورند وچون چند روز میکذرد فربه
میشوند پس می کشند ومیخورند واکر زنان ایشانرا مجال باشد خلاص
میکنند ودران کوه وبیشه جانوران عجیب بسیار باشد ومیکویند که
قومی دیکر هستند که بغایت پایهای باریک [illegible] اند وایشانرا دوال پا
میخوانند وکروهی دیکر می باشند که هیچ
باریک که از دو برشان رسته است

یافتد بعدازان کوهی چند دیگر هست که منبع دجله فرات است بعد
ازان ملک قونیه وعموریه وروميه کبری بعدازان قسطنطنیه وما قدد بنا
وخلیجی که از دریای روم کشیده و شهر آینه که مدینة الحکماست چون
دین اسلام قوت گرفت لشکر اسلام هر زخم که میزدند کارگر نمی آید وهیچ زخم
تیر وتیغ بر ایشان کار نمیکند دعنه و تسی هرچه تا متی بر اهل روم افتاد
وهرچه داشتند جمله دفینه ساختند وگنج نامها نوشتند وبقسطنطنیه
رفتند که شهری بغایت بزرگست ونعت فراوان دارد واز ملک عرب دور
ترو در ساحل دریاست وان گنج نامه را در صندوقی محفوظ کرده ندی
وغالب خداوندان آن اموال ودفاین غایب ومتفرق شدند ویا
مردند یا وقف دیر قسطنطنیه کردند این زمان هرکس که یکسال خدمت
این دیر کند واین معنی شهرتی دارد که بعد از یکسال اجرت او آن باشد
که یک گنج نامه از ان صندوق بیرون آورند وبدهند که چنداست و
در کجاست بانکس دهند ودر روم مومیای بشری که آدمی مرده را
گویند میان عسل ... ند بسیار می یابند ودر شهرها و ولایتهای
... باشد واین زمان بعضی اسلامیان در مصر

وبغداد هستند که وصیت میکنند که ما را درمیان عسل دفن کنید تا مومیا
شویم وراحت مردم باشد که بخورند بعد از انکه در خاک کنید و پوسیده
شویم وکرم درتن ما افتد بعدازان از قسطنطنیه تا جزیره قبرس
صد فرسنگ خشکی باشد وسی فرسنگ دریا بعدازان چون ازین
انبو بگذرند دریاییست وجزیره بزرگ بعدازان دریایی دیگراست
که انرا دریای اسکندر میگویند بطرفی دریا را اسکندر بریده وولایتی معمور
که بسیار خلایق بوده ان ولایت وان قوم را اسکندر مسخر کرده اند وکسی
را بحکومت انجا بنشاند چون اسکندر غایب شد حاکم را بکشتند وعاصی
شدند دوم نوبت اسکندر مراجعت نموده ودیگر باره فتح کرد ومجانان عاصی
کشتند وحاکم را بجهانیدند کرت سیم اسکندر مراجعت کرد وچون دانست
که مطاوعت ومتابعت نخواهند کرد حکما را گفت که احتیاط کنید که سطح
زمین بلندتراست یا آب دریا کفتند که در حالت مد و سطح دریا بلندتر باشد
ودر حالت جزر کوهی وبلندی چند درمیان این دریا احتیاط کردند وجای
شهری که آن شهر را استنبل میخواندند بدریا ... و آب ...
عاصیان امیکرفت اسکندر بفرمود تا ...

باسطح آب ی

رسانیدند تا بکناره آب و در زمان جنکه از چاشت کاه باشد تا پیشین
مردم بسیار در کار داشت تا تمام راه کشاده کردند و از انجا رفتند و
بر بلندی فرود آمدند تا آخر روز ابتدای زیادتی آب دریا بود و از اول شب
مقدمهٔ دخول آب شد در شهر و چون روز شد همه دریا شد و مردم جمله
و دیکر جانوران همه هلاک کشتند و جمعی که بر بلندی رفته بودند از ان شهر
جان بدر بردند و قصبه بنا کردند و کوه و تلی چند که در ان میان بوده همه
جز این نامسکون کشتند و طول آن ولایت که آب کرفته و دریا شده قریب
صد و هشتاد فرسنک طول و شصت فرسنک عرض دارد **بعد از ان**
ولایت قسطنطنیه و طرطونه و طیلطله و قلبره است تا ساحل دریا
که چند جزیره معموره مسکون دارد و قسطینیه غیر قسطنطنیه است
و این نام شهرها و ولایتهای قدیم است بلغت یونان و اکثر این ولایت
دین عیسی عم داشته اند و حکیم صفت زیند و در موضعی چند مسلمانان
... و بعض ... همچون قبرس که یاد کردیم که مشتمل و زحمت
... و داروهای نافع می باشد و نقره و
... خوش بود و انواع نباتات و حیوانات

عجیب و فواکه غریب هست و کیاهی هست که بر نقره می مالند رنک زر میکرد
و مدت دو ماه آن کیاه را ترتیب میکنند دوح اکثر هیشوه و چون
آن کیاه کاو و کوسفند میخورند شیر بسیار میدهند و در ملک شام
و آذربایجان این کیاه هم یافته اند و چون فصل بهار با آخر میرسد نهایت
این کیاه باشد والله اعلم بالغیب **فصل ششم** در ذکر اقلیم سادس
اول موضعی از اقلیم سادس در اقصی مشرق وسط محالات یاجوج و ماجوج
و سد سکندر است و ابتداء کوه قاف و مساحت طول مدینهٔ یاجوج و
ماجوج قریب چهار صد فرسنکست در ساحل دریای محیط و در اقلیم چهارم
و پنجم عرض محالات یاجوج و ماجوج بطرف شمال ترک تر میکردد تا بدامن قاف
و آخر اقلیم هفتم **بعد از ان** کوهها است و سنکستانی بسیار انبوه
و بزرک و کوچک بعد از ان صحراییست و اول بلاد قفچاق و سردسیر
بود و سمور و سنجاب و قاقم و دیکر جانوران که پوست ایشان می پوشند
فراوان باشد و آن قوم پخته کوشت آن جانوران خورند و در زمستان
... حشم نشینند و کوسفند میشینه می د...
... که دنبی چهار انکشت مضموم ازد برایشا...

خوب دارند و دد صفت و وحشي باشند وموي باندام کم باشد
بعد ازان کوهي است طولاني وبلند ودر شمال این کوه زمیني هست
تنک در مغاک بغایت نمناک وکندیده کرازکند معفونت آن زمین
آدمي را هلاک میکند وبازرکانان ازانجا احتراز میکنند بعد ازان
کوههاي بسیار است ومنبع رود ایل طویل وآب سیحون بود ورود ایل
طویل قرب نهصد فرسنک مي آید وبناحیه بلغار میکذرد وبدریاي خوارزم
مي پیوندد ونیز رود سیحون همین مقدار راه میرود وبدریاي
خوارزم در اقلیم خامس میرسد بعد ازان ولایت تبتات واین
ولایت حشم نشین است ومسافتي تمام دارد چنانکه وقتي بود که بازر کاني
یکماه درمیان احشام منزل کند وولایتي دیکر هست هم تبت دیک ولایت
تبت ازطرف غرب که انرا ازاغ میخوانند وآهو نافه در تبت فراوان باشد
وبعد ازمشک خطایي تبتي نیکو بود و نافه چهار مثقال یا پنج مثقال بیش
نباشد وموي اندک دارند بعد ازان جبل اصفون است ودریاي
خوارزم وولایتي [illegible] سرد سیر ودرین کوه مادام برف باشد ودر
ح [illegible] مردم کم نشینند [illegible] که مقام سازند اما جانور

سردسیرک

بس سردسیر بسیار باشد وطایفه که منزل ساخته اند شش ماه خریف وزمستان
درخانهاي کرم نشینند وهمچون حمام زیر خانها کشاده اند وهروقت آتش
سوزانند وازجانب خانها سوراخها کشاده تا حرارت آتش در اندرون
خانه رسد وخانه را کرم دارد ودران ناحیه کوسفند بسیار باشد وهردم دیک
بخور بر سر آتش باشد واکر کسي ازخانه بخانه رود شوربا واش کرم بدهند
تا بخورد وبعد ازان بیرون شود تا سرما بر او کار نکند وچون ازخانه بیرون
آید هیچ جا توقف نکند تا بخانه دیکر که کرم است بعد ازان سرمن ولایت
کرجاعتي سراي برکان میکویند وطرف شمال سرمن دآي بلغار است و
روس وبیشتر اهل آن ولایت مسلمانانند وبلغار در آخر اقلیم ششم است
وچون افتاب در برج جوزا وسرطان باشد شفق وصبح صادق بهم متصل
مي باشد وبیشتر ازغروب شفق صبح بر مي آید بحکم این آیت کران الصَّلٰوةَ
كَانَتْ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا نماز عشا بر ایشان واجب نشود
که وقت عشاء آخر ایشان نیست وچون زمان حَتّٰى تَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ
الْاَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْاَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ بیا
داشتن نیز جاي بحث بود ودرین

هشت ساعت باشد و درین مدت هشت ساعت شفق و نجوم نجم جدا ی
شوند و چون روز باز کردد و زمستان شود مدت روز همین
هشت ساعت باشد و ملوک بلغار سکه و خطبه بنام اسکندر میکنند و
میکویند که ما از نسل اسکندریم و چنین بنست مکر از قبیله اند که نیلقوس
پدر اسکندر میکشند چرا که اسکندر هرکز زن نرسیده است تا غایتی
که حکما کفته اند که داراب دختری شانزده ساله دارد بغایت خوب و ما
اختیار می کنیم که یکنوبت متعرض او شوی و حق تعالی ترا فرزندی بدهد تا
جای تو بکیرد اسکندر رضا نداد و کفت من روا نمیدارم که اندام من با اندام زنی
بساید **بعد ازان** در ناحیه بلغار و روس قومی هستند که کاسه سر آدمی
که موی جعد سیاه دارد به بهای تمام میخرند و از خانه بیاویزند و ازان نام
میدانند و بآن فخر میکنند و میکویند که فلان کس چندین برجم سیاه دارد
و هر کس را که این کاسه آدمی یا موی جعد نباشد او را هیچ اعتبار نکنند
مکر این سبب از انست که ایشان را موی سر نیست **بعد ازان** دریای
خزرست و در ... جزیره ایست که از ابرکان میخوانند ها تا که
س... شهور است باین جزیره منسوب میکنند

وسرمنا

وسر من رآیه در اول اقلیم و بلغار در آخر اقلیم ششم است و شتر بختی
بسیار باشد و در اواسط هر دو اقلیم بیشتر و بهتر و دران خطه که
بلغار افتاده است از مشرق تا مغرب ارتفاع آفتاب در نیم روز
زمستان هفده درجه یا هشده درجه باشد همچون چاشتکاه را
و کرمان و چون عقده ذنب در برج سنبله و میزان باشد هر ماهی که قمر
در قوس و جدی باشد غالب ارتفاعش دوازده درجه بود هر فصلی
از فصول سال که باشد **بعد ازان** چون از خزر بکذرند صحرایی
باشد و شهری چند که هرقله و هرنیه میخوانند و ان ولایت حشم نشین
بود و آخر ملک روم و فرنک بود **بعد ازان** خلیجی از دریا کشیده و بایچه
هفتم بطرف شمال آمده دیکر شهری هست که قسطنطنیه میکویند تا
اقصی مغرب و ساحل دریا و جزیره و موضعی چند که عبد اسفرس
میخوانند و وسط بحر بیطس میکویند قرب هفتصد فرسنکست و کوه
چند در جنوب این ولایتست بغایت بلند و درین مسافت شهرها
و ولایتها بسیار است و مردم ش...
هیچکس از مسلمانان نبود و دین و مذ...

میانه بود و هوای این حوالی خوشتر بود از هوای حوالی بلغار و روس
و کوهی از حوالی و ساحل دریا در اول اقلیم ششم بطرف مشرق کشیده است
که قریب سیصد فرسنگست و آنرا کوه شار میخوانند و کوهی بغایت با منفعت
بود و دارو ها و میوه ها و جانوران بسیار باشند والله اعلم بالغیب

فصل هفتم در ذکر اقلیم سابع در اقلیم هفتم عمارت و آبادانی کمتر
با اقالیم دیگر کمتر باشد و کوه و بیابان نا مسکون بسیار بود و جانوران
بغایت بزرگ موذی هستند که بعضی را دیدن و تطیر کردن سبب هلاکت
بود و در آخر اقلیم هفتم بدامن کوه قاف در نیمه شرقی بیشتر اما بعد
در اول موضعی از اقصی مشرق در اقلیم سابع آخر محالات یاجوج و ماجوج
و اول کوه قاف که بسد اسکندر پیوسته است بعد از آن کوهی است
در جنوب اقلیم هفتم سیصد و پنجاه فرسنگ کشیده و در طرف شمالی این
کوه موضعیست بغایت در مغاک و قومی وحشی در آنجا می باشند که
صورت انسان دارند و از آن نواحی بالا نمی آیند و کسی بآنجا نمی رود و
کشت و زرع اند [illegible] و بغایت سرد بود از اول خریف تا
آخر [illegible] باشد و شب بغایت درازی بود و روز

زمستان پنج یا شش ساعت بیش نباشد و هر چند که بکوه قاف نزدیکتر
شود اختلاف روز و شب و سرما زیاده تر میگردد و در آخر اقلیم
هفتم که دامن کوه قاف و نهایت عمارتست چون آفتاب در اول برج
جدی باشد همه شب بود و چون در اول سرطان باشد همه روز
بود و آن قوم بواسطه آنکه آفتاب بایشان کمتر می تابد و هر سالی چند
ماه جرم شعاع آفتاب نمی بینند چه شعاع اجرام لامعه نور بصر را ضعیف
میکند الا این قوم کوزه و کاسه از گل نمی توانند ساخت از غایت سرما نمی
شود یا نمیدانند و جماعتی بازرگانان بمعامله این قوم روند و متاع خود
در فوطه میبرند و آن قوم را متاع موینه باشد مثل قاقم و سنجاب و سمور
و فنک و بازرگانان متاع خود را بروز بر سر تلی بنهند و بروند و ایشان
بشب بیایند و مقابل متاع بازرگانان چیزی بنهند و غالبا تراضی
طرفین حاصل میکنند و معامله بفیصل میرسانند بعد از آن ولایت
محالات قومیست که ایشانرا احتیاج میخوانند و هم نوعی از قبایح
و وحشی صفت و لا یعقل همچون بهایم باشند [illegible] الی این مواضع
کوههای بسیار است و از دو طرف کوه [illegible]

کشته ودران میان قومي هستند وحشي وشریر واکر غریبي را ازبي
شکل ووضع خود بینند بکیرند وبسوزانند وغذاي آن قوم بیشتر
کوشت شکاري وجانوران صحرایيست بعدازان شهر وولایت
طیغور است وطیغوري دیکر در اقلیم اول یاد کردیم وبسیاري باشد که
دوملک یا دوشهر یا دوموضع را یکنام باشد همچنانکه طرابلس شام و
طرابلس مغرب ودیکر بربره زنج وبربره که میان حبشه است بعد
ازان شهري وولایتي وقومي دران محال اشد که هیچ نیدانی بعدازان
بحیره ایست وآبي روان وصحرایي چند مهلک وجانوران مردم خوار
وبدشکل بعدازان کوه بلندي هست وآبي ازان کوه مي آید وبحیره
در دامن آن کوه ظاهر کشته وآن بحیره را عنقوان مي خوانند وازغایت
سرما هر وقت یخ بسته باشد وشاید این بحیره که دامن کوه قاف
مردم وآباداني نباشد واکر باشد اندک بوده وجانوران چند که دیدن
... مي باشد وبعضي جانوران هستند که در نظر
... و اکر مرده را مي بینند هم مي میرد اسکندر
... ي که فروه آمدي بعضي سواران را باطراف

فرستادي

فرستادي تا حالي وچیزي که باشد باو رسانند پس جماعتي را بطرف کوه
قاف روانه کرد هیچ کس از یشان باز نیامد نوبت دوم فرستاد هم نیامدند
سیم بار فرستاد باز پس نیامدند ارسطاطالیس کفت مي باید که درین وادي
جانوران باشند که دیدن آنها سبب هلاک بود اسکندر کفت چکونه توان
دانست ودرمانش چه باشد کفت بفرمایي تا آیینه بزرک روشن
صیقل زده بسازند وچند کس آیینه را در پیش خود بکیرند وبردارند
وازعقب آیینه در پي آنجا روند تا جایي که برود واسب رسند که مرده
باشند وآن جانور را نظر بر آیینه افتد وصورت خود به بیند وبمیرد همچنا
کردند چنان بود سؤال چونست که جانوري این همه وقت نوع خود را
مي بیند ومي میرد جواب زهر مار در دهان مار است وچون صید مي
کند وچیزي مي خورد البته باز هر دهان آلوده کردد بعدازان فرو برد
مع هذا مار نمیرد وکوشت او مسموم نیست ومي خورند وقرص مي سازند
از براي آنکه زهر مار در دهان مار و مزاج مار طبیعي است وهر چیزي
که طبیعي باشد مضر ومهلک نبود واین جانور ... طبیعت و
نیز این علت هلاک کننده بر سر وچشم آن جا ...

کسي قفاي اين جانور ببيند بميرد سوال پس مي بايد که اگر دو جانور چنين
باشند هرگاه که يکديگر را ببينند هلاک شوند جواب جانور ديگر يا
بچه او ويا از جنس او بود مثلا اگر طفلي شيرخواره را سوزني بزهر فرو
برده در شير زنند وبه آن طفل دهند آنقدر کشنده نباشد واگر
بهر چند روز اندکي از آن زهر زيادت ميکنند چون بزرگ گردد زهر
وي را طبيعي شود اگر يکمثقال از آن زهر بخورد وغيره واگر اصلا نخورده
باشد مريض گردد چون روز اوّل اين جانور ويا ديده ويا از وزاييده
پس ديدن آن جانور همچون او ونظرش مهلک است هردو را طبيعي
باشد بخلاف آنکه خودرا در آيينه ببيند بروضعي که هرگز نديده باشد
که آن شکل وهيأت برخلاف قاعده مينمايد غير طبيعي بود وچون
خاصيت آن جانور آنست که ديدن او موجب هلاک باشد هرگاه که
سر وچشم خودش بر صورتي غريب ببيند بميرد حکايت ابوعلي
اصفهاني در ترجمت نامه علايي ميگويد که درين ناحيه اقليم هفتم که تر
يست جانوري هست بغايت بزرگ بيش
ونرا ضناجه ميخوانند وافعي چند ديگر هست

بغايت

بغايت بزرگ که ديدن ايشان سبب هلاکست واين افعي قريب دو هزار
من مي باشد ونسبت با ضناجه کرمي است خرد وافعي از ضناجه حيلتي سد
وافعي ميداند که خاصيت او چيست وچون ضناجه قصد افعي کند او را
مي ببيند بميرد واگر بايد هلاک کرداند وبخورد وهمه وقت افعي از ضناجه گريزان
بود وفرصتي طلبد وناگاهي پيش ضناجه بگذرد وچون ضناجه در آن حالت
که از افعي غافل باشد نظرش بر افعي افتد في الحال ضناجه مي ميرد واين
همان صورت دارد که گفتيم هرچيز که مخالف مينمايد مضر ومهلک مي باشد
چون ضناجه مي ميرد مدتي طعمه جانوران صحرايي مي باشد وچون سير
باشد روزها در آن ميگذرد وريزيده مي شود بعد از آن آخر اقليم
هفتم بجوزا وسرطان متعلق است وروز بيست دو ساعت وبيست
وسه ساعت بود ونهايت اقليم سابع بيست وچهار ساعت است وچون
آفتاب بدايه نصف النهار رسد غايت ارتفاعش بيست وچهار درجه
وبيست وپنج درجه بود که چهار سايه بيشتر بود ودر اول وآخر
روز بيشتر وچون روز باز گردد وآفتاب بقوس وجدي آيد آن
مقدار بيست وسه ساعت وبيست وچهار ساعت ... شد

و مدتی کس آفتاب را نه بیند و نیز که آفتاب بود مشاهدهٔ قرص شمس نتوان
کرد که کوهها و تلها که در طرف جنوب باشد محجاب بود و سایه چند فرسنگ
بکشد بدین سبب آن موضع را ظلمات گویند و اسکندر از بهر آب حیات
گرد عالم گشت و می گفتند که در ظلمات آب حیات هست و ازین سبب
بظلمات آمد و این تمثیلی ست که آبحیات در دنیا نیست و هیچ کس جاوید
نزید قوله تعالی وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ
بعد ازان کوهی چند بسیار در دامن کوه قاف است و آبی بزرگ از
ازان کوهها می آید و انرا نهر طنا قرسا میخوانند و بدریایی میپیوندد
که خلیج دریای مغربست و جنوبی این نهر که وسط اقلیم هفتم است آخر
بلاد قفچاق است و شهری چند باشد و سرد سیر سخت بود و نزدیک
کوه ارسانیا موضعی است که غایبانه معامله میکنند چنانکه یاد کردیم
که قومی هستند که بنظر مردم نمی آیند و همین موضع چون موضع ایشان
است در مغاک و در دامن کوه دره ایست و از بلغار تا آنجا قریب
... فرسنگ ... شمالی و چون آفتاب در جدی و قوس
... ساعت یا پنج ساعت باشد و چون آفتاب

بجوزا و سرطان آید اینجا روز بیست ساعت باشد و در بلاد قفچاق
همچنین صورت بندد و یا اندک تفاوتی باشد به نسبت مواضع شمالی
و جنوبی بعد ازان موضعی است سرد سیر و شهری چند که برطاس
و بناق میخوانند و آخر بلاد روس خلیجی از خلیجی دیگر هم از اقلیم هفتم
کشیده و در میان ان خلیج جزیرهٔ طولانی هست که صد و پنجاه فرسنگ
عرض دارد و انرا جزیرة البنی میخوانند و درین چند چاه مغاک و زمین
حفره است و ازان جمله چاهی است که چون سنگی در وی می اندازند
پارهٔ فرو میرود و بعد ازان باز میگردد و بیرون می افتد و هیچکس سر
آن نمیداند غالب الظن آنست که بخار وقتی که زلزله بوده است راه
در انجا کرده است و سرد سیرهای چند که آب و دریا و نم بسیار
باشد بخار از چاهها بشتر و سخت تر بر خیزد همچون چشمهٔ آب
هر وقت بخار آید و سنگ که بیرون افتد از انجا انجا دیبایی باشد
والله اعلم بالغیب مثلا می بینیم که کودکان دانهٔ انگور سر پارهٔ نی
میان کشاده می نهند و باد در ان نی ... دانه
نی پاره بهوا می برد و باز می آید و هر چند که با

بالاتر و بلندتر می رود **اما بعد** چاهی دیگر هست که اصحاب
صناعات میگویند که در ان چاه گوگرد احمر می باشد دوع اکثر است
که چون بر اجساد طرح میکنند زر میگردد و کسی که آن گوگرد را بیرون
نمیتواند آورد که چاهی و بخاری دم گیر است اما بحکمت بیرون توان
آورد و آن چنان باشد که دو آستین دراز بسازند از بالای این چاه
چنانکه از جانب باد بیرون تواند شد و دو دم آهنگران بزرگ
دو مرد بر پا ایستاده باد دران آستین دوگانه میدمند تا هوای تازه
فرو میرود و هوای عفن را بیرون میکنند تا کسی که دران چاه رفته است
استنشاق هوای خوش بیرون که بآستین رفته است میکند و گوگرد را
بیرون می آورد **اما بعد** شمال این جزیره که دامن کوه قاف است قومی
هستند که روی ایشان بروی سگ میماند و آن نواحی از محلات کلابیه
میخوانند و در میان دو دریا و نعص طنابرسا و کوه قاف افتاده است
و سردسیر باشد اما این مواضع به نسبت با طرف مشرقی گرمتر باشد
بعد ازان در جنوب این خلیج بزرگ و کوچک که اول اقلیم هفتم و
آخر ... باشد میگویند که چاهی هست که هرچند که طناب

فرو میگذارند به بن چاه نمیرسد **اما بعد** چون ازین خلیج بگذرند جانب
جنوب که اول اقلیم هفتم است بلاد باشقردست و قریب سیصد
فرسنگ طول و صد فرسنگ عرض آن بلاد است و ولایت و طرف شمالی
که آخر اقلیم هفتم است دریا است و جزیره ایست بزرگ که آنرا غادینا جزیره
میخوانند و آن جزیره معمور باشد و خلایق و نبات و حیوانات بسیار باشد
و صد و شصت فرسنگ طول و صد و سی فرسنگ عرض آن جزیره است و می
گویند که درین جزیره درختی هست بغایت بزرگ و بیخ آورده چون قدیم که آفتاب از
برج حمل میرود و هر کس که هر سوالی که ازین درخت بکند جواب با صواب
بشنود میگویند اسکندر وقتی که آفتاب در برج حمل بود بیامد با غلبه و کثرتی
بسیار و در کشتی نشست و درین جزیره رفت و چند سوال ازین درخت
بکرد یکسوال آن بود که از حال عمر خود پرسید جواب اندک آمد بدانست که
که او را عمر اندک مانده است سوالی دیگر آن بود که اسکندر دیدار مادر به
چند یا نه جواب آمد که نه پس حیرانی به اسکندر ... آمد که او مادر را و مادر
او را نه بیند بعد ازان چون نزدیک بود که ... وصیت
چند میکند و پیغامی چند و ملتقی ...

چون خبر و احوال من بتو رسد بگویی تا هر کسی را که روزی مصیبتی یا واقعه
باو رسیده باشد بپرسش تو بیاید یعنی تا مادر بداند که این حال و مصیبت
که او را افتاده است مخصوص او نیست و مجموع اهل عالم را این مصیبت بوده
امّا بعد درجانب جنوب این جزیرهٔ غادرینا کرشنا پل جزیره و بلاد
باشغودست و بلاد صقلانیه بعد واز همه جو لب دریا و کوه و آب و جیا
روانست **امّا بعد** چون ازین جزیرهٔ غادرینا بگذرند در غربی آن
دو جزیرهٔ دیگر هست که هر یک را پنجاه فرسنگ طول و سی فرسنگ عرض است
و درین جزیره مرد اند و دران جزیره زنان و میان این دو جزیره قریب
سی و پنج فرسنگ دریا باشد و ایشان را وقتی چند معین هست که مردان بر
کشتیها نشینند و بجزیرهٔ زنان روند و بجمعیت و عیش و عشرت دو سه
روز مشغول شوند و باز در جزیرهٔ خود آیند و بکار زراعت و عمارت
بقاعده سعی نمایند تا سالی دیگر پس اگر زنی پسر آورد بعد از آنکه چهارده
ساله شده باشد او را از پیش خود بدر کنند و بجزیرهٔ مردان فرستند و اگر
دختری باشد پیش خود نگذارند و نقلی دیگر هست که آن زنان دایم بجزیره
زنند [illegible] و را پیش خود نگذارند و بآن معتاد اند و درین جزیرهٔ زنان

چیزی هست که در فصل بهار شاخ و برگ بیرون می‌کند و هر زنی که چند برگ
ازان میخورد بامر الله تعالی آبستن میشود و میگویند که این زنان را
پادشاهی هست هم از زنان و همه را بکسب یا بحتاج و اسباب معاش
تحکم کند اسکندر چون این بشنید میخواست که آن جزیره و آن
زنان را مشاهده کند پس خود برسولی رفت و گفت مرا اسکندر
فرستاده است و در اکثر اوقات اسکندر را این شیمه بودی که خود
برسولی میرفت امّا آن پادشاه زنان صورت اسکندر را نقش کرده
بود و بر جامه که داشت چون اسکندر را بدید بشناخت گفت لازم
تو اسکندری اسکندر گفت من نه اسکندرم و این را تو از کجا میگویی
پس پادشاه زنان صورت اسکندر را بیشتر و بنهاد و گفت من میتوانم
ترا کشت و لیکن قاعده نباشد پادشاهان را که جهانگیر باشند بکشند
بسلامت باز گرد و هیچ خطابی با ما مکن که مرد از ما دشمن میداریم
و میگویند که این زنان شکلهای خوب دارند **بعد ازان** چون
ازین جزیرهٔ رجال و نسا بگذرند و از [illegible] بگذرند
دیگر هست طولانی که قریب صد و سی [illegible]

آن جزیره است و از بزرگی این جزیره را ام الجزایر خوانند و در میان
این جزیره چند دیگر هست بزرگ و کوچک که جزایر ناقو میگویند
و در همه جزیرهای دیگر که گفتیم مردم باشند و نباتات و حیوانات
و آبهای روان و مرغزارها و کوه و صحرا نیز باشد و چون در
اطراف این جزایر زمین خشک نیست سرما به نسبت نرمتر باشد
و مردمش خوب صورت باشد **بعد از ان** در جنوبی این جزایر که وسط
اقلیم هفتم باشد و جزیره بزرگ هست و یکی از ان در اول اقلیم آست
و جنوبی بزرگتر و معورتر قریب صد یا صد و ده فرسنگ طول و
عرض این جزیره است و این جزیرها که یاد کردیم مجموع در دریا و
خلیجی افتاده است که در داخل اقلیم هفتم از اقصای مغرب از دریای
محیط بمسافت سی فرسنگ کشیده است و آمده تا به آخر کوه قاف
سر بان نهاده **بعد از ان** چون ازین دریا و جزیرها بگذرند
ملکی و ولایتی معمور است خلایق و شهرهای بسیار دارد و کوه
و صحرا و آب روان و مرغزار فراوان بود و از اول اقلیم هفتم
تا آ[illegible] نهایت عمارتست از طرف مغرب و ساحل دریای

محیط همه شهر و قصبه و قریه و مواضع متواصل احشام و اهل صحرا نیست و
بهم متصل و توابع یکدیگر گشته و آن جمله ولایت را ملک برطانیا
میخوانند جایی اول مملکت برطانیا گویند و موضعی وسط بر
و موضعی آخر برطانیا و علی هذا القیاس و نسبت با ان هوا
گرمتر و سرد سیر باشد و ایشان نقره و سیماب بسیار باشد
و زر کمتر باشد و قریب سیصد فرسنگ عرض و چهارصد فرسنگ
طول این ملک برطانیاست و نام این شهرها بلغت یونانیان نهاده اند
و این مملکت که برطانیا میگویند و میان آن هر دو مملکت برطانیا
خلیجی کشیده است از دریای محیط قریب صد و پنجاه فرسنگ طول
و پانزده فرسنگ عرض **اما بعد** چنان معلوم کرده ایم که عمارات
و آبادانی در اقصی مغرب از اقالیم سبعه بیشتر از اقصی مشرقست
و مردم ناقص و معیوب و شکلهای منکر و شریر در اقصی مغارب
کمترند و ما به این دو وجه بگوییم اول آنکه در اقصی مشارق جز از دریای
اخضر که با قلیم اول در آمده است در شش اقلیم دیگر هیچ دریا نیست
که موجب صفا و رطوبت هوا و اعتدال باشد و [illegible]ای

سرد در اقصی مشارق بسیاری وسخت تر از اقصی مغارب بود بنسبت
با هر اقلیمی جداگانه وباین سبب بلادت طبع وصفت بهیمی در طرایف
اقصی مشرق غالبتر باشد از آنچه مردم در اقصی مغرب دیگر آنست که
کواکب سیاره را در ربع مسکون اثری تمام است ودر اقصی مشارق
چون کواکب از دریا بر می آیند اثر تمام بزمین بی تابند که محل قابلیت قرص
کواکبست که پیشتر از آن دریای محیط بود وآب بسیط صرف که محل قابلیت
ندارد وهر چند درجه که از زمین بر می آید وآفتاب طالع میشود ودیگر کواکب
همچنین ظاهر میگردد وفیض مترادف میشود وزیادت میگردد وچون
بوسط ربع مسکون رسید فیض زاوان جمع گشت وچون آفتاب و
ستارگان بمغرب رسند وغارب گردند جمله فیضها بگذارند باین دو
دلیل در وسط عالم ونصف غربی مردم عاقلتر ومنعم تر باشند وعادات
وآبادانی بیشتر ومردم نافق ومعیوب کمتر باشند امابعد نهایت
اقلیم هفتم از طرف شمال گفتیم که چون آفتاب باول سرطان باشد هر دو ز
... شب بود امابعد بیخ خط کشیده ایم
... عمارت وحیوان ونبات نیست

وآن دو بیت اینست شعر لوکان قاتل عمرو غیر قاتله ** بکیت
ما دام الروح فی جسدی ** لکن قاتله من لا یعاب به ** وکان
یدعی قدیما بیضة البلدی ** یعنی اشرف قوم است ونزد کسی که خاد
ومعتمد باشد هم بیضة البلدش خوانند واین معنی از خایه شتر مرغ
گرفته اند که او خایه بسیار می نهد ومیداند که چون در اول بچه کوچک
باشد بجهت علف خوردن نتواند رفتن خایه را به بخش می کند یک
بخش در میان خاک پنهان میکند ویک بخش در آفتاب می نهد
تا خشک می شود وبخشی در زیر پر میگیرد چون بچه آورد اول آنچه در
آفتاب خشک شده است می شکند وبه بچه می دهد وبعد از آن آنچه در
خاک پنهان کرده است بیرون می آورد ومیدهد وچون چند روز
گذشت بجهت علف خوردن میتواند رفت بنابراین مردم عزیز وذلیل
را هر دو بیضة البلد میخوانند وچیزی دیگر در بادیه هست چون
شلغم وهیچ شاخ وبرگ ندارد وبیخ ندارد وعرب آنرا کماه میخوانند
وفارسیان خر میگویند وخراسانیان سماروغ میگویند وقلیه می
کنند ومیخورند وبسیار خوردن آن دماغ را زیان میدارد ...

صحرایی بدید می آید و ازاهم بقیة البلاد میکویند و در بادیه بعید بوده م
بعدازان قریب صد و پنجاه فرسنک مسافت دریای قلزم است
و در ساحل دریای قلزم شهر عبدان و اسوانست و دو معدن
معتبر هست یکی زر و یکی زمرد و آخر ملک مصر و اول ملک حبشه
باشد بعدازان رود نیل بود و بعدازان کوهها و صحراها و وحشی نشین
باشد و آبهای روان و آن قوم اغلب سیاه باشند و طرف جنوبی این
مواضع سرحد بربره و حبشه بود بعدازان دیکر آبها و جویهای
عریض و عمیق است تا شهر سوسن که اقصای مغربست و دو سه جزیره
دیکر معمور باشد و درین کوه و صحرا داروهای نافع بسیار باشد و کیاهها
چند که تریاق و علاج برص و جذام باشد و چیزهای نادر ازین مواضع آورند
و سنکی هست که اکر در سرکه اندازند بیرون جهد و آنرا بتحفه پیش
پادشاهان برند و سنکی دیکر هست که چون آب در او چکانند آتش
برفروزد و چون روغن زیت بروزنند آتش باز نشیند و سنکی
[illegible] که چراغ [illegible] خوانند و نقطهای بسیار دراوست و در
[illegible] نشان [illegible] بهای او می افزاید و میکاهد و خاصیت آن

آن سنک آنست که چون بر مصروع بندند نیک شود و سنکی دیکر که
مغناطیس نقره است و نقره را بخود می کشد و جز این دیکر خاصیتها
دارد و جویهای آب روان هست و بر کناره آن نیشکر است و در زمان
قدیم در دیکر اقالیم و بلاد نیشکر نبود و نمیدانستند که نیشکر چه باشد
و شربت نخوردند از دوشاب انکوری میخوردند و در زمان
اسکندر نیشکر در عالم مشهور کشت حکایت در حبشه کعبه ساخته
بودند و زینت و محتشم میداشتند و حج ایشان بود و این خانه را قلیس
میخواندند شخصی از قبایل قریش غیرت نمود و بحبشه رفت و داروی
بخورد و شب در ان خانه شد و باسهال همه جا پلید کردانید و هم در شب
بکریخت روز دیکر بدانستند که آن کس کرده است که از مکه آمده بود اتفاقی
کردند و با لشکری بیامدند چنانکه مشهور است که تا بعوض آن پلیدی
خانه کعبه را خراب کنند خدای تعالی مرغی بسیار را فرمان داد که سنکها از
دوزخ آوردند و برایشان انداختند تا هلاک شدند چنانکه در قرآن
بسوره الم ترکیف فرموده است و بعد از چند سال دیکر لشکری بیامدند از
حبشه در یمن و با ذوالیزن محاربت کردند و ذوالیزن را [illegible] کردند

پس سیف ذوالیزن بروم رفت پیش قیصر والتماس لشکری نمود
قیصر التماس او را مبذول نداشت و گفت که هم کیش منند حبشیان
یعنی ترسا و من لشکر بجنگ ایشان نفرستم پس سیف ذوالیزن
بدراین آمد از نوشیروان لشکر بخواست تقبل نمود و او را هفت
سال موقوف کردانید روزی بر سر محفل آغاز تشنیع کرد که تو بعدل
مشهور شده روا بود که مرا هفت سال وعده دهی پس امرا و وزرا
اتفاق کردند و مقرر فرمودند که جماعتی که از ملوک و غیره که در زندانند
بیرون آورند و لشکری از ایشان مرتب سازند و همراه سیف بجنگ
حبشیان فرستند که اگر کشته شوند خود واجب القتلند و اگر فتح و
ظفر یابند ناموسی از بهر ما کرده باشند آن قوم که محبوس بودند بیرون
آوردند قریب چهار هزار مرد جنگی همراه سیف ذوالیزن کردند
و از محبوسان پادشاه زاده بود که از جوانی باز او را حبس کرده بودند
و آن جوان در حبس پیر گشته و موی ابرویها دراز گشته و بر پیش
او [illegible] خان نام بود وی را سردار لشکر کردانیدند
بمقابله بایسادند بخیرخان رسید که پادشاه حبشه

کرامت

کرامت کشید انکه تاج مرصع بر سر داده و یاقوت پاره بر پیشانی بسته
بخیرخان قضا را تیر اول را که بی اندازه بر پیشانی پادشاه میزند از اسب
بزیر می افتد و هلاک میشود و لشکر حبش شکسته میشوند و از ایشان
قتل بسیار میکنند و کعبه قلیس را خراب میکنند و بخیرخان را در حبشه می
نشانند و حاکم میکردانند و سیف ذوالیزن باز میکردد و بیمن میاید
بعد از ان جماعتی از روسای مکه اتفاق میکنند در تهنیت سیف ذوالیزن
می آیند و سیف همه را رعایت میکند و زر بسیاری میدهد و انچه با ایشان
داده بود تنها بعبد المطلب میدهد و تکلف بسیار میکند و بشارت
مصطفی صلعم میدهد که عنقریب ظهور خواهد کرد مشاهیر هم گفتند چرا
چندانکه بما همه داده است بتو تنها داده عبد المطلب گفت که مرا بشارتی
دیگر داده است که این عطایا و بدین نسبت هیچ نیست بعد از انکه چون بمکه
در امد ند جهودی غریب دانشمند بمکه آمد و عبد الله پسر عبد المطلب
را دید که خود و پدرش نزد هم ایستاده بودند ان دانشمند باحتیاط
[illegible] تمامتر مشاهده ایشان میکرد تا غایتی [illegible] در
[illegible] انداخت عبد المطلب گفت چه بی نکوی جهودک [illegible] در

شنابی بیلم که فرزندی از شما بدید آید که پیغمبر بود و همه عالم دین او گیرند
ترا دو دختری باید خواست یکی از بهر خود و یکی برای عبد الله پس
عبد المطلب از قبیله که ایشان بنی زهره میخوانند دو دختر خواست
جهت خود و عبد الله از عبد المطلب حمزه پیدا شد و از عبد الله مصطفی
صلعم بوجود آمد و حمزه پیش از مصطفی بشش ماه بوجود آمد و هر دو
همشیر بودند و مصطفی را حمزه عظیم دوست داشتی و بارادت خویش
مسلمان شد و در تاریخی دیگر چنان می آید که از خراب شدن قلیس
حبش و آمدن اصحاب فیل بعزم خرابی کعبه تاریخی ساخته اند و پیش از
تاریخ هجرة مصطفی همه مکاتبات بتاریخ فیل مورخ کردانندی و اگر حکما
و منجمان قرانها و حادثها بتاریخ فیل نهاده اند و آن زمان که اصحاب فیل بمکه
آمده بودند ولادت مصطفی صلعم شده بود و قران علویین در
برج عقرب که دلیل نبوت مصطفی صلعم واقع گشته بود و آن قرانرا قران
ملت میخوانند و قران ملت را تاریخی ساخته اند تاریخ ملت و تاریخ
فیل هر دو یکیست و در کتب نجومی ذکر میکنند که تاریخ مبعث مصطفی
صلعم [illegible] اربعین بوده است از تاریخ فیل و هجرت مصطفی صلعم

در سنه

در سنه اثنین و خمسین از تاریخ فیل بوده است و در زمان عمر تاریخ
هجری شروع کردند و تاریخ فیل را ترک نمودند **فصل ثالث**
در ذکر اقلیم سیم اول موضعی از اقلیم سیم از اقصی مشرق شهر سمجان
و ملک صین و چین و کوههای بسیار و آبهای روان و در شمالی
این موضع کوهی است بغایت بلند و بزرگ و آن کوه کشیده است تا
بوسط اقلیم چهارم و محیط شده بزمینی که مساحت آن صد و سیصد
فرسنگ یا صد و پنجاه فرسنگ باشد و بطرف شرقی که دریای محیط است
آن کوه درآمده و بهم متصل گشته و انوار الحالات المغربین میگویند و
قومی اند که از مردم دور و غایب میشوند و چشم بر سینه دارند و بعضی
میگویند که چشم بر سر نیزه دارند و این دو چشم دیگر ایشان از زیادت در
سینه است هر چند که این سخن مردم را باور نشود اما در صفت
باری تعالی هیچ چیز عجیب نیست هر چند که انسان آنرا ندیده است و
تعجب کنند **حکایت** در ساحل هرموز مشاهده افتاد که جانوری
ماهیی را صید کرده بود که همچون سپری که [illegible] بود [illegible] با دیگر
و دراز داشت مانند پیمان بادیکی بر کناره سپری [illegible] چشم

فراخ در میان پشت داشت و دهان در میان شکم و دیگر جانوری
در دریا هست که چیزی دراز از سرش رسته است که از دو طرف
دندانها دارد و قلندران او را در دست میگیرند و آن جانور گاه گاه
قصد کشتی میکند و بر کشتی میزند و می شکند و اگر کسی در آب باشد
و بر خیزد در میانش زند و هلاک کند مگر در شنا و خسپیده در دو
توی آب رود و بیرون آید و در ساحل هرموز صد هزار ازین جنس
بزرگ و کوچک دیده ایم که ریخته بود و جانوری دیگر هست که
ان را ایماد بیوس خوانند که زاییدن و بزرگ شدن و آبستن گشتن
و بچه آوردن و مردن در یک شبانه روز باشد در ساحل دریای
هرموز بکشتی می نشستیم جانوری بغایت سفید بچون آبی منجمد
دیدیم که بسیار جمع شده بودند و سرشان مانند کلاهی فراخ بود
و بدن از ان میان رسته چنانکه جای خالی مانده و چون بر
روی تخته می افتادند فی الحال می مردند غالب ظن این بود که
ایماد بیوس این جانور است مثلا اگر کسی کرم ابریشم ندیده باشد
گویند [illegible] ست که در فصل بهار کرمی از ان بیرون می آید و چشم

ندارد

ندارد و چهل روز برگ سبزی میخورد و بعد از ان مست می شود
و هیچ نخورد و پیله پیله از ابریشم گرد خود می تند تنگ سخت و محکم
و ان کرمی دراز است بعد از ده روز آن پیله را سوراخ میکند و
بیرون می آید پس مرغی باشد که او را پر و بال و دو چشم و سر و دست
و پای دراز است و نر و ماده باهم بیرون می آیند و ماده خایه می نهد
و عوض خود باز میدارد و تا مدت بیست روز هیچ نمیخورد و پس
از ان می میرد البته کسی که مشاهده نکرده باشد گوید این مرد دیوانه است
و بسیاری بتجربه افتاد که چون از میان قز بیرون می آید سوراخ کردن
و هوا بیرون زدن و جسم و پر و بال ظاهر گشتن در یک طرفة
العین است که اگر یک لحظه پیش از انکه سوراخ کند قز را بشکافند همان
کرم باشد دیگر اگر کسی را که مزه عسل ندیده باشد گویند که زنبوری که
نیش زهرآلوده دارد و از گیاهان کوه و صحرا چیزی چرب حاصل میکند
که چون آب می بندد و از ان ظرفهای مسدس می سازد و آن بغایت
شیرین باشد و چون آب می بندد [illegible] همین زنبو[ر] [illegible] ل می
کند و ظروف مسدس را پر ازان میکند و ان زنبوران ت

که بر ایشان حکم میکند و امیر ایشان را حاجب و نایب و نواب
و جلاد و سقا و فراش است و اگر یکی گناهی کند سیاست فرماید و به
حضور امیر هیچ گستاخی نکنند و پیش تر نتد و هر کجا که امیر برود همه
با او بروند و اگر یکی به پیش امیر دیگر برود هم او بکشد و بنا که چرا از
امیر خود گشته است و اگر امیر ز بنفرا بمیرد هم متفرق شوند و هر سال
بچه بکند و بچه امیر امیر بچگان او باشد البته هر کس که این ببیند باشد
گوید که این مردم سراسیمه شده است غرض آنکه نه هر چه ماندیدایم حکمی
نیست والله اعلم بالغیب **بعد ازان** چون از بلاد سمجان که نازل ملک
صین است بگذرند بلاد تتر و مغولات و دو بحیره بزرگست و کوهی
چند کشیده با آب روان و شهری بزرگست که تختگاه خاقانست و بلاد
مغول در اول اقلیم سیم است و بلاد تتر در آخر و دو کوه بزرگ هست
که در میان آن دو کوه دربندیست و راه گذاری که آن دو طرف از
لشکریان دو بس دره نشسته باشند **بعد ازان** شهرهای آخر مملکت
چین و ختا و تبت و از جانب غربی آخر بلاد تتر بود و در ختا
کوهی ... دره چند که چیزهای عجیب می باشد اول آنکه هر سالی

سنگی بر خیزد ازان قله و در قله کوهی دیگر که در مقابل آن کوه هست
نشیند و چون شش ماه بگذرد ازان طرف هم سنگی بدین طرف آید
دیگر گیاهی سبز هست که بنام هر کس که غایب باشد از زمین بر کنند و
در کیسه نهند مادام آنکس که زنده باشد آن گیاه تر و تازه باشد و
آن روز که بمیرد خشک باشد در ماوراء النهر هم ازین گیاه می باشد و دیگر
دو غار هست و هر یک در طرفی و دران هر دو غار سوسمار بسیار هست
هر سال یک نوبت در اول سال سوسماران جنگ می کنند و بسیار ازیشان
کشته می شود و مردم آنجا روند و ببینند که در کجا زخم دارند پس
ازان حکم سال میکنند از فراخی و تنگی و خشکی و تری و امن و فتنه
و دیگر حکماء سلف آسیایی میان دو حوض ساخته اند و راه حوض
بر یکدیگر کرده و آب از حوض می آید و بر پره چرخ آسیاب میزند
و آسیا را میگردانند و بان حوض جمع میشود و چون حوض تهی گشت
و این حوض پر شد باز میگردد و همچنان آسیا را میگردانند و عوض
قدری آب که هوا نشف میکند می آید و همچون دور دایم هر وقت آن
آب می آید و میرود و آن آسیا را سکر ماند ابو علی سینا ... در ماوراء النهر

باشارت پادشاه وقت برفت تا معلوم کند که حوض و آسیا را
چگونه ساخته‌اند تا در ماوراء النهر نیز بسازند که راحت و آسایش
مردم باشد بوعلی سینا ازانجا سنت حل کرد و بعد ازان چون
ازین مواضع بگذرند کوهی چند است که جبل بلهر میخوانند و اول
ملک هندست و از جانب مشرقی بمسافت هفتصد فرسنگ و آن
اقلیم سیم است مملکت و ولایتهای معمور و بسیار دنج است و خلایق
فراوان و انواع حیوانات اهلی و وحشی و عقاقیر و دیگر متاع دارد و
آخر ملک هند که آخر اقلیم سیم است شهری باشد که قندهار میخوانند
و در اول اقلیم چهارم شهری دیگر هست که کشمیر میگویند در شرقی قندهار
و نواحی کشمیر ولایت ترکستانست و اقوام و طوایف و جوانب بهم آمیخته‌اند
وازین سبب نه سیاه‌اند و نه سفید و جمله خوب صورت و جمیل باشند
بعد ازان طرف جنوب این مواضع بقبول و آخر بلاد هندست و
بعضی از بلاد مکران و طرف شمال غزنه و تکناباد و زابلستان کوهی بلند
[illegible]ف شمال مکران هست که آنرا دقیان میخوانند و بر سر آن کوه غاریست
کورا [illegible] شادرست و هر وقت ازان غار شعلهٔ آتش افروخته

می‌آید

می آید و بخار نوشادر بر اطراف غار بر سنگ و زمین می نشیند و می بندد و
جمع میشود و آن غار دیوانی شده و مقاطعه کرده‌اند و کارکنان آن غار
نمدهاست میکنند و بر خود میگیرند و خود را بدان می پوشند و سنگ
میدوند و بیل آهنی در آن نوشادر بسته می زنند و جدا میکنند و اگر
سنگی در آن غار بیندازند چون سنگ گرم میشود ازان سوراخ غار
بیرون می افتد بعد ازان سیستانست و طبس و ولایت رابعه و کرمان
و سیرجان و در ولایات اربعه از ده شهر با نجان بسیار عمارت کرده است
اما این سخن که میگویند که در بم کرمی هست که هر روز چهل من برنج شیر
میدهد و آن کرم چند سبحی بود که چنان بزرگ شده معقول نیست
زیرا که هیولی هر جانوری که ماده اصل جبلت آن اندک باشد بزرگ
نشود و خلقت و جثه آن نسبت با مادهٔ بود که ازان بدید آمده باشد
مثلا کوسفندی بقامت و هیأت شتری نگردد و گنجشکی چون ماکیان
نگردد و کرمی که مادهٔ جبلت او چند سبحی باشد باین مرتبه نرسد بلکه چون
دیگر کرمهای میوه‌ها نبود و نیز حکایت حکایت جانوری
هست که آنرا کنوس میخوانند چند گربه‌ای نرگست و رنگ [illegible] دارد و

هرچند که باشند از هم جدا نشوند و شبان و نی و در ناحیه کرمان و خبیص
که سرحد زابلستانست نشان میدهند و باتفاق به پلنک و کفتار
و کرک و دیکر جانوران و ددان بزرک می جهند و هر یک موضعی از
اندام آن جانور میکیرند و میکشند و طعمه می سازند و قتی در قلعه کوه کرمان
و قلعه سیرجان که درین عهد پنجاه سال باشد از ان تاریخ ظرفی یافتند
که در زمین پنهان کرده بودند و چینی سیاه در ان بوده که از ان ترکیب
پاره بر سنک مینهادند سست و آسان شکن میشد و کو بزمین
می انداختند فرو میرفت و چاههای آن قلعه با آن دوری بعد آن
ترکیب فرو بردند بعد از آنچه فنا کردند بدانستند که فایده آن
چه بوده **امابعد** شهری بوده قدیم و در میان کرمان و زابلستان
که آنرا سکره میکفتند و آبی از میان دو کوه بیرون آمد و به دو شاخ می شد
شاخی بر حد خبیص و دیکر قریه سیف که آنرا ده سیف میخوانند میرسد
و در راه آن ظاهر کشته و عمارات بسیار از ان ساخته و معمور بوده و
شاخی میرود تا شمال [illegible] و سبید و بسیاری مواضع از ان معمور
و [illegible] میکردست که آنرا ذاریح کوه میکویند و میرفت تا نزدیکی

نابن

وطایفه آن آب را رود سکره میکفتند و جمعی کاسه رود بهش
از زلزله بغتا بوریدتی تمام زلزله سخت شد و از دو طرف این
کوه آن آب بیرون آمد سنکها بکسیخت و دره انباشته شد و آب باز ایستاد
شهر سکره که از ان آب معمور بود خراب شد و دیکر قریها و عمارتها که بر
کنار آن دو شاخ آب بود بکلی طایفه نامسکون کشت و بچین سرحد
خبیص و ده سیف خشک شد و این مان این موضع را شهر لوط
میخوانند حال انکه شهر لوط در شام است و مجاری آن شاخ دیکر که
بیرون میرفت ریک بکرفت و در شمالی یزد هنوز تلی چند هست که
ریک سکره میکویند و قتی اسفندیار بسر کشتاسب در دامن
ذاریح کوه و کنار کاسه رود چند روز مقام ساخت و بنیاد
شهری فرمود آنرا اسفندیار کرد نام نهاد و این دهی مختصر است
و اسفنجو دیز میخوانند و بعضی ریک کرفته است و مقدار سه
چهار فرسنک طول و عرض آن ریکها و تلست و از آن ریک دیو خوانند
و کویند که از حواریون عیسی یکی در ان نواحی رسیده بود
و دیری ساخته و کبران آن ولایت را خراب کردند و نام [illegible] مانده است

بعدازان بعدازان در وسط عالم معموره عالم است که قبة الارض
و سرة الارض میخوانند و بعضی از شهرهای عراق و خراسان
آنچه شمالی باشد و موضعی چند که جنوبیست فارس و
خوزستان و بصره باشد **حکایت** چون اردشیر بابکان
فارس را مسخر کرد بسی عمارات فرمود و قلعه‌های محکم
ساخت اردشیر بابکان بسیار عاقل و کامل و دانا بود
و در سخاوت و شجاعت نظیر نداشت از بهادرزمانی
بگریخت و لشکر بسیاری از عقب او بیامدند که شاید که
او را بگیرند در اثناء راه از بازیاری مجوسی احوال
اردشیر پرسیدند که کی گذشت و با او چند کس بود تا که ما میرویم
که او را بگیریم بازیار گفت شما او را نتوانی گرفت و او پادشاهی
بود جهانگیر همه ناامید گشتند و از بازیار پرسیدند که اتو این سخن
[illegible] دلیل میگویی گفت [illegible] شیخ خود شنیدم که هر سواری که در صحرا
اسب [illegible] آهو از پیش او دود و گاه گاه سر فرو آورد و شاخ بر زمین

کشد آن سوار پادشاه جهانگیر باشد و چون اسب میدوانید آهو را
هم بدین صفت دیدم که از پیش او میدوید پس لشکر باز گشتند و
برفتند بعد از آنچون اردشیر فارس را مسخر کردانید لشکر مواجب
طلبیدند میخواست که قسمتی کند و نمی توانست که مواجب بلشکری
بدهد و عظیم متفکر و غمگین شد و لشکر را وعده داد روزی در صفه
تکیه زده بود ماری سیاه دید که بر بالای سقف صفه بر سوراخی رفت قوم
را گفت که این مار را بیرون آورند و بکشند چون دیوار را بشکافتند دفینه
عالی یافتند و بلشکر قسمت کرد هم دران روز خیاطی که خیاط بزرگان آن ولایت
بود گفت که چندین صندوق جواهر و جامهای قیمتی پیش من نهاده است
و بهاردشیر داد تا بلشکر قسمت کرد و گویند که نرد را اردشیر بابکان ساخت
و انکه فردوسی در شاهنامه میگوید که بوذرجمهر حکیم ساخته است بجواب
شطرنج نیست مگر میخواستند که شطرنج را چینی بعوض بفرستند پس نرد
فرستادند یعنی ما نیز این لعب داریم و حدیث مصطفی صلعم دلیل است
که نرد اردشیر ساخته است که فرموده است من لعب بالنردشیر فکانما
غمس یده بلحم الخنزیر **حکایت** در اصطخر فارس موضعی باشد [illegible] انرا

کناره میخوانند و از سنک ستونی چند بغایت بلند ساخته اند و ستونی
از ان سه پاره سنکست بغایت لطیف و مطبوع ساخته اند و تراشیده وهموار
و مصقول کرده اند و دیکر شکلها و صورتها هم از سنک ساخته اند وعوام
انرا چهل منار میخوانند میکویند که جمشید ساخته است و میخواست که
قصری بر سر آن ستونها نهد و در تاریخ عرب ذکر قصار ده شیر بفارس
میکنند و شهرتی دارد و ما هیچ قصار ده شیر را در فارس معلوم نکرده ایم مکر
این چهل منار است که قصار ده شیر میخوانند و کوهی دیکر هست که نقشها
و صورتهای بسیار کرده اند و سنکی دیکر تراشیده و آنرا کوه نقشت میخوانند
یعنی چنینها بر ان نوشته اند و آبی که موضع کربال از ان معمور است آنچه زیادت
میاید در شرقی کوهی که انرا سرخ کنبان میخوانند جمع میشود بحیره ظاهر
کشته که دوازده فرسنک طول و عرض دارد و انرا دریای خبس میخوانند و آن
موضع زمین شور است و آب شیرین را شور کردانیده و شهر معظم فارس
که شیراز است در زمان اسلام ساخته اند به چند سال پیش از بغداد و فارسی
شیر ساز بود و احشام نزول میکردند و در طرف جنوبی فارس صحراست
که تو یک قریه خنوات و مدفن جاماسب حکیم در ان صحراست و بالای وجود

آنکه

انکه جاماسب حکیم دین زردشت داشت و مجوس زردشتی مرده را برباد
نهند و جاماسب بر خاک نهاده است و قبر جاماسب از سنک و پاره
های آهن ساخته اند این زمان خراب کشته و از هم فرو ریخته و هر کس
پاره آهن از انجا برکیرد راه باز نمیداند و با خود نمیتواند آورد مکر باز
بر جای خود نهد و هر حاکم و صاحب منصب که سوار در ان حوالی
بکذرد عزل شود و از منصب بیفتد یا بمیرد روزی شیخ جمال بصری که
در عهد سلطان غازان در فارس حاکم بود سواره در حوالی قبر جاماسب
بکذشت نواب او کفتند که راه بکردانیم یا پیاده شویم نشنید و اعتبار نکرد
کفت هذا من فشارات العجم و سوار بکذشت هم در ان سال معزول شد
باب دو موضع در ولایت فارس هست که بوان میخوانند کفته اند
حق سبحانه و تعالی چهار بهشت در دنیا آفریده است و آن غوطه دمشق است
و نهر الابله بصره و شعب بوان فارس و صغد سمرقند و این چهار موضع از
... بهشت و خوبی بهشت دنیا میخوانند اما از ین دو بوان ولایت
... یکی در میان نوبندجان و شیراز است در شیب ... ابو ... نی
... و بوان دیکر در طرف نوبندجان باشد و مراد از شعب بوان فارس

این بوی نو بند جان باشد کر از بهشت چهار کانند دنیاست **حکایت**
وقتی در خوزستان وبایی در افتاد و بسیاری از مرد و زن بمردند و باقی
دماغشان نخبط کشت و دیوانه شدند و بحکم الجنون فنون اقتضای
دیوانکی ایشان آن بود که هیچ جامه نمی پوشیدند و میکفتند که ما چنین سبک
تریم و کارها آسان تر و بهتر توانیم کرد جامه نمی باید خرید حکیمی در آن
میان بود اطعمه واشربه موافق میخورد و محافظت و معالجت دل و
دماغ خویش میکرد و بقاعده خویش جامه میپوشید اهل آن ولایت می
کفتند که این حکیم دیوانه است یعنی بخلاف ما جامه می پوشد حجاج بن
یوسف وکیلی را نصب کرد و بحکومت اصفهان فرستاد کفت بشهری
میروی که تراب های کحل و زنبورهای عسل وحشیشهای زعفرانست
وهمچنین از نزهمدان کفته اند که زمین زعفران و معدن عسل است
حکایت موضعیست در لرستان که شاخی از آب زنده‌رود جدا نکرده بشق
میرود جدا میکرده و باصفهان می آید و از زنده‌رود میخواستند چشمه آب
هست اکر در شهری یا در موضعی بباید کسی که فسق و معصیت هرکز نکرده باشد
پاره آب از آن چشمه برمیدارد و هیچ جا بر زمین ننهد و در تشتها از سر باید

می آورند و مرغی ظاهر میشود و بعضی میکویند که همراه آب می آید که آن مرغ را بعربی
زرزور میکویند و در فارسی سار و قتی که ملخ را بمنقار میزند
وی انداز و زیاده بر این همچنین میزند و این مرغ هرکاه که در بیخ و آسیبی یابد
و رنجور میشود زیتون میخورد و نیک میکرد و وقتی حکیمی در روم دید که
زرزوری افتاده بود و آواز نالش میداد و دیکر مرغان هم جنس او می آمدند
و سه دانه زیتون یکی در منقار کرفته و دو در چنک می آوردند و در پیش
او می نهادند آن حکیم در روم موضعی بلند ساخت و شکل چنان مرغی از مس
و حکمتی در آن تعبیه کرده که چون باد می آمد و در آن میزد آواز نالش همچنان که
از آن ظلم مرغ می آمد و در آن حوالی موضعی ساخته بود و سوراخی که اکر زیتونی
چند آنجا بنهند بلغزد و در سوراخ افتد و در زیر آن مخزنی ساخته بود و
جمله مرغان جنس او از آن حوالی می آیند و هر یک سه دانه زیتون می آورند
و پیش او می نهند و در آن سوراخ مخزن می افتد بعد از وفات حکیم آن
دیوانی شد و هر سال بیش هزار من زیتون بمقاطعه است **اما بعد**
در غرب شوشتر شهری هست که دزپل ... بود و بر ... ت
و قنطره ساخته اند که سیصد و پنجاه کز است و قنطرهای بزرک از ایشان

در دنیا کم باشد و میکویند که سرب کداخته اند و در میان سنک نهاده اند
و ستونهای قنطره برآورده اند و در طرف جنوبی دزفول دیه دانیال
پیغمبر است عم که واضع علم رمل بود و در زمان خلافت عمر ظاهر کشت و
مرقدش از آبکینه است و هرکجا که مدفن اوی بود باران بسیار آمدی
شبی اهل دزفول (فن) بنوشترا مدند و مرقد او را ببردند و دری موضع د
کرده ند بکنار آبی روان و آب زیادت شد و بر سر قبر افتاد و بر کذشت
این مان از چهار طرف قبر دانیال چهار ستون بر آورده اند سر پوشیده
و محاذی قبر (مرقد) و قبری دیکر ساخته و ماهیان بسیار بجاجع باشند و هیچ
کس آنها را نکیرد و از آدمی نمی رمند و از دزفول تا قریه دانیال هفت
فرسنکست **امّا بعد** شهریست که در ساحل خلیجی افتاده که از دریای
عمان کشیده است **بعدازان** چون ازین موضع بکذرند بغداد است
و مداین و کوفه و هیت و انبار و صحرای بابل که چاه هاروت و ماروت
در انجاست و در جنوبی کوفه نجف و اهل بادیه حجاز و طاق کسری که در
مداین ... آجر و کچ ساخته اند و هشتاد کز طول دارد و شصت کز
عرض و پیش طاق شکسته و شکافته از دو طرف تا بزمین مداین شهری

بزرک بوده لشکر اسلام آنرا خراب کردند و از طاق تا بشط دجله
قریب سیصد کام باشد و آنجا جسری بسته بود دیکی از اکاسره وفات کرد
پسری هفت ساله بر جای پدر بر تخت نشست روزی غلبه از سر
جسر می آمد پسر پرسید که این چه غلبه است کفتند که جماعتی از دو
طرف ... رو چار پا در میان جسر بهم رسیدند و از یکدیکر نمیتوانند
کذشت شاهزاده فرمود که جسری دیکر بفرمایید که در پهلوی این
جسر بسازند و معین کنید که یک جسر برای رفتن و یکی برای
آمدن تا هر قومی را از یکدیکر نباید کذشت امرا و وزرا بغایت شاد
شدند و بشاشت نمودند و طبقهای زر نثار کردند که یک حکم کرده
بود که هرکز بخاطر هیچ عاقلی نرسیده و کسی این فکر نرسیده (بغداد) بعدازان
چون لشکر اسلام بیامدند و مداین را خراب کردند و نزد جره بکوی (بخت)
کتاب حکمت یونانیان بسیار یافتند عمر کفت این کتابها ما را بکار نمی (اید)
ما را کتاب قرآن بس است پس همه را بسوزانیدند **بعدازان** بغداد
را بنا کردند باغی بزرک بود که طرحی انداخته بودند و باضافت آن
باغ درست و مالک باغ را نیز نوخت و بغداد دند و بغداد شد که بقوت

از وبساختند چند روز برابن برآمد بعد از ان ملک باغ را ذمي کردند باغ را
براد و مرزبان کارکنان و جماعتي که از اطراف عجم آمده بودند افتاد که باغ
داد و باین نام مشهور شد در تاریخ آمده که در سر آب دجله طاقي
بسته بودند که قنطره بود و مردم بران مي گذشتند و این پیش از ساختن
بغداد بوده است و شهر حله را بعد از بغداد ساخته اند و آب فرات که از
طرف روم مي آيد در حله میگذرد و شاخي از ان آب به بغداد آورده اند
بآن زراعت میکنند و از نهر عیسي میخوانند و شاخي دیگر صاحب دیوان
بکوفه برده است و از حله تا کوفه ده فرسنگ باشد و در ان میان دهي باشد
که بیر ملاحه میخوانند و ذو الکفل پیغمبر عم در ملاحه نهاده است و از کوفه
تا نجف که سر بیابان بادیه است فرسنگي و نیم باشد **حکایت** چون
دین مصطفي صلعم قوت گرفت مسجد و منبر و مناره بسیار ساختند و بر سر
منارها و منبرها نام محمد مصطفي صلعم مي بردند سرداران و جهانداران
اطراف و بعضي مردم دانشمند و فصیح حسد مي بردند که این دولت و مملکت
کم… ت دا… چرا نه ماراست و میخواستند که دین
اسلام خراب کنند و براندازند هر که هیچ فرصت نیافتند کلما اوقدوا

نارا للحرب اطفأها الله از ان جمله قومي از شهر سبا که در یمن است مواضعه
کردند در زمان خلافت امیر المومنین علي عم که ما بکوفه رویم نخالفتي که بوده
و قتل عثمان را تمسک سازیم و گوییم که علي خدایست و امیر المومنین را خوش
آید و مدد و تقویت ما کند و چون غلبه ما جمع شود و قوتي بدید آید این
دین را براندازیم پس بکوفه آمدند و این معني را بنیاد نهادند و قومي را گمراه
کردند و بفرمایند تا امیر المومنین را خبر شد بفرمود تا ایشان را شهر
بکشتند و بسوزانیدند و جماعتي ساده دل که نمیدانستند که این جملة آیات
که کرده اند بحست و میگفتند که اگر ما را شکي بودي که علي خدایست این
زمان شک نماند که خدا آدمي میکشد و میسوزاند غرض که سه کس را حق تعالی
محل خلایق آفریده آدم و نوح و علي از وجود آدم کفر و عصیان ابلیس ظاهر
گشت و از نوح بعد از هزار سال دعوت بدانستند که آن قوم استعداد ایمان
نداشتند و از وجود علي آنکه کافر بودند و منافق و مسلمان از هم معلوم
گشتند و طایفه او را خدا گفتند و بعضي او را دشنام دادند و اصح اقوال
آنست که مرده در نجف نهاده اند و از نجف تا مدینه مصطفي صلعم صد و
هشت فرسنگست و از نجف تا مکه دویست و سي فرسنگ باشد و آنرا

جزیره عرب میخوانند واین مسافت نیز داخل اقلیم سیم است وبعضی دیگر
داخل اقلیم دوم وابادانی کم باشد **امابعد** بابل ناحیه هیت وانبار است
وهرکس که برسر چاه بابل رود از شعبده ونیرنجات چیزی میداند اما
دین مسلمانی را زیان میدارد واز هیت انبار تا سر چاه بابل راهی بیابان است
نا ایمن ومهلک وهیچ طریق وجاده پیدا نیست **امابعد** در زمان جاهلیت
خطی می نوشتند که حرفی دو سه مدت می بود وشخصی از هیت وانبار این خط
قدیم را تحقیق کرد وبطریقه آورد که این زمان کوفی میخوانند وچند کس از
قریش مکه ودیگر اطراف مردم بیامدند وتعلیم گرفتند وشهرت یافت و
بعد از آن ابن مقله این نوع خط که این زمان مشهور است وپارسیان میخوانند
بنوشت **امابعد** چون ازین مواضع مذکوره بگذرند ساحل دریای
قلزم باشد که آنرا لسان البحر میخوانند وساحل دریای فرنگ ودوم و
ملک مصر درین میان هر دو ساحل افتاده است وقلزم شهریست و
اسکندریه ودمیاط وقیساره در میان ساحل دریای فرنگست و
طور بر ساحل دریای قلزم است وملکتی که در میان این دو بحر
افتاده است بغایت معمور وبسیار خلایق وتمام نعمت بود وانواع دار و

ونباتها

ونباتها ومیوها بود ودر نواحی شام گیاهی است که از اسراج قطرب می
خوانند که بشب روشنایی میدهد وهرکس که آن گیاه را از بیخ بر کنند بمیرد
وآن گیاه را خاصیت بسیار است وچون روز نزدیک آن گیاه می آیند
هیچ روشنایی نمی بینند پس شب پاره خاکستر بومیدارند وشب بر سر
آن گیاه میریزند وسگی را گرسنه میگذارند وروز حوالی آن گیاه را
خالی میکنند وسگ را در بیخ آن می بندند ونان پاره برابر سگ می نهند
چنانکه بنان نرسد پس سگ قوة می کند که خود را بنان برساند گیاه از
از بیخ کنده میشود وسگ همان ساعت می میرد وبعضی میگویند که آن
گیاه دوح الصنم نام دارد که چون برکشند می میرند وبیخ دوح الصنم بصورت
آدمی میماند اما سراج قطرب چیزی دیگر است وگیاهی دیگر هست هم در
ولایت شام که چون به نقره می مالند رنگ زر میگیرد وکیمیاگران آنرا تربیتی
میکنند واکثر میسازند ودر ملک کرمان وفارس گیاهی هست که برگی چند بزرگ
وپهن دارد بر روی زمین ویکی نیز راست از میان بر می آید که چون
آن یک شاخ از زمین بر میکشند دو دانه حب دارد یکی در بالا ویکی در
زیر بهم پیوسته از یک حب بلا قوت باه میدهد ودیگری عنین بجوز رد قوت

رجولیتش بدید آید و آن یکدانه زیر بر عکس باشد و مشهور است
که در دمشق آب روان در همه خانها باشد و مسجدیست بغایة معمور
و دوازده هزار پیغمبر در محراب مسجد دمشق مدفون اند و شهری
در میان بعلبک و فلسطین و دمشق و عسقلان افتاده است و آنرا
طبریه میخوانند و آبی می آید و بحیرهٔ ظاهر شده و آنرا دریای طبریه
گویند و دیگر ملک مصر و شام ولایت بسیار دارند و چیزهای
بس غریب و عجیب دارند بعضی خدای تعالی آفریده و بعضی حکما ساخته
هم بامر و تقدیر خدای تعالی چیزها ساخته اند و در میان شام و حجاز
شهریست که انرا تیما میخوانند و حصنی بغایت محکم در حصانه ساخته
از سنگهای ملون و عربان حصین ابلق میخوانند و انرا سلیمان پیغمبر عم
ساخته است و اشعار بسیار بوصف آن گفته اند و مثل شده و دیگر منار
اسکندریه چیزی بغایت عجیب بود که ساخته اند یکی از عجایب دنیا منار
اسکندریه است اصل آن منار از آبگینه است و شکل خرچنگی از مس
ریخته ... درمیان دریا نهاده و بر پشت او بنیاد
منارهٔ ... کرده و از جانب مناره تا کنارهٔ زمین قنطرها از آبگینه

ساخته اند و چهارصد پنجاه گز بلندی آن مناره بود و بغایت غلیظ و
قوی کرده بودند چنانچه سیصد و شصت و پنج قنطره از جانب مناره از
زمین تا بالا ساخته بودند بر بالای مناره آینهٔ بزرگ و روشن بود که هر
کس که در انجا بودی تا لون جامه و عدد ایشان همه را می‌نمود و در ان آینه میدیدند
تا قسطنطنیه که قرب سیصد و پنجاه فرسنگ باشد و چون از روم
و فرنگ لشکری عزیمت محاربه کنند تا با مسلمانان جنگ کنند چون در
حرکت می آمدند اهل اسکندریه را معلوم میشد و بدفع و جواب لشکر
مشغول میگشتند و فرنگیان میخواستند که حیلتی کنند و آن آینه را خراب
سازند در زمان یکی از خلفا که با اسکندریه رفته بود فرنگیان جاسوسی
بفرستادند بصورت درویشی تا در ان خانهای اسکندریه مجاور شد
و بخلیفه گفت که در زیر این منار گنج اسکندر است بفرموده تا آن منار را
خراب کردند تا قعر دریای آب شکل سرطانی یافتند از مس و هیچ گنج نبود
و چون آن شخص را طلب کردند گریخته بود دانستند که آن شخص جاسوس
فرنگیانست و حیلت کرده بود بعد از ان ... فرموده ... استادان
بنا بیاوردند تا باز مناره را بر آوردند و از آجر و گچ دود انگ را نجوانل

رجولیتش بدید آید و آن یکدانهٔ نرینه بر عکس باشد و مشهور است
که در دمشق آب روان در همه خانها باشد و مسجدیست بغایت معمور
و دوازده هزار پیغمبر در محراب مسجد دمشق مدفونست و شهری
در میان بعلبک و فلسطین و دمشق و عسقلان افتاده است و آنرا
طبریه میخوانند و آبی می آید و بحیرهٔ ظاهر شده و انرا بحیرهٔ طبریه
گویند و دیگر ملک مصر و شام ولایت بسیار دارند و چیزهای
پس غریب و عجیب دارند بعضی خدای تعالی آفریده و بعضی حکما ساخته
هم بامر و تقدیر خدای تعالی چیزها ساخته اند و در میان شام و حجاز
شهریست که انرا تیما میخوانند و حصنی بغایت محکم در حصانه ساخته اند
از سنگهای ملون و هر آن حصین ابلق میخوانند و انرا سلیمان پیغمبر ع
ساخته است و اشعار بسیار بوصف آن گفته اند و مثل شده و دیگر منار
اسکندریه چیزی بغایت عجیب بود که ساخته اند یکی از عجایب دنیا منار
اسکندریه است اصل آن منار از آبگینه است و شکل خرچنگی از مس
ریخته [illegible] در میان دریا نهاده و بر پشت او بنیاد
منارهٔ [illegible] کرده و از جوانب مناره تا کنارهٔ زمین قنطرها از آبگینه

ساخته اند

ساخته اند و چهارصد و پنجاه گز بلندی آن مناره بود و بغایت غلیظ و
قوی کرده بودند چنانچه سیصد و شصت و پنج قنطره از جوانب مناره از
زیر تا بالا ساخته بودند و بر بالای مناره آینهٔ بزرگ و روشن بود که هر
کس که در آنجا بودی تا لون جامه و عدد ایشان همه را مینمود و در آن آینه میدیدند
تا قسطنطنیه که قرب سیصد و پنجاه فرسنگ باشد و چون از روم
و فرنگ لشکری عزیمت محاربه کنند تا بمسلمانان جنگ کنند چون در
حرکت می آمدند اهل اسکندریه را معلوم میشد و بدفع و جواب لشکر
مشغول میگشتند فرنگیان میخواستند که حیله کنند و آن آینه را خراب
سازند در زمان یکی از خلفا که باسکندریه رفته بود فرنگیان جاسوسی
بفرستادند بصورت درویشی تا در آن خانهای اسکندریه مجاور شد
و بخلیفه گفت که در زیر این منار گنج اسکندر است بفرمود تا آن منار را
خراب کردند تا قعر دریا آب شکل سرطانی یافتند از مس و هیچ گنج نبود
و چون آن شخص را طلب کردند گریخته بود دانستند که آن شخص جاسوس
فرنگیان است و حیلت کرده بود بعد از آن [illegible] فرمود [illegible] استادان
بنا بیاوردند تا باز مناره را برآوردند و از آجر و گچ دو دانگ از آنچه اول

ساخته بوده‌اند بسا ختند بعد از آن قصبه‌ایست به ده فرسنگی مصر
هست که عین الشمس میخوانند و باغی که قریب سیصد و سی قصبه که هشت
قفیز بود در این عین الشمس است و درخت روغن بلسان همه جا
بر آمده و هر چند که بجایهای دیگر ببرند و بکارند و میرویند اما
روغن نمیدهد و آن ... خاصه یک موضع معین است و افیون و
دیگر داروهای نافع در جبال و حوالی مصر باشد و سقنقور و
مغناطیس و زر و نقره و میوه‌ها فراوان باشد و از آن جمله ثمره
درختی هست که چون در میان طعام میکنند و میخورند بغایت فربه میشوند
چنانچه حکایت کرده‌اند که زنان مصر سیصد من و چهارصد من می
شوند بغایتی که تردد نمیتوانند کرد محتاج کنیزکانند و از فربهی
بعضی می میرند و شوهران با ایشان عمل نمیتوانند کرد و در دو طرف
دیوار خانه صفه ایست با دو حلقه و طنابی بآن بسته دو پای زوجه را
بآن بر میکشند هر یک بطرفی بعد از آن عمل میتوانند کرد اما بعد
دیگر اهرام است و آن گنبدهای بزرگست که حکمای سلف ساخته‌اند و
آن موضع که گنبدهای بزرگ بر آورده‌اند دو فرسنگست و آنچه کوچک

تواند

تواند بنسبت با گنبدهای بزرگ که در عالم ساخته‌اند بغایت بزرگست
و بعضی از آن خراب کرده‌اند و جمع آن از سنگست و در زمان یوسف
پیغمبر عم طعامها از بهر محافظت در آنجای نهاده‌اند و از آن جمله سه گنبد
بزرگست و از سنگ اند و هر پاره از سنگ ده گز طول و هشت گز عرض دارد
و هر یک گنبد چهارصد گز طول و چهارصد گز عرض و چهارصد گز سمک
ارتفاعست مربع ساخته‌اند و سر گنبدها دایره و بهم آورده‌اند و
چنان پاکیزه و لطیف نهاده‌اند که بهتر از آن تصور نتوان کرد و
هیچ جا درز پیدا نیست و در حوالی آن گنبدها مکتوبات بسیار بخطی
مجهول نوشته‌اند بغایت مطبوع و دلپذیر و در یکی مدفن اغاذیمو
و دیگری مدفن هرمس که شیث و ادریس اند عم و در میان دو گنبد
موضعی چند فرو برده و عمارتی چند ساخته و گنبد سیم سه ربع آن دو گنبد
باشد یعنی سیصد گز در سیصد گز و چنان ساخته‌اند که لون سرخ دارد
و طایفه که این گنبدها ساخته‌اند گفته‌اند که خراب کردن آسان تر از
ساختن باشد بهر حال ما ساختیم بهمه عالم خراب کو ...
نتوانند پادشاهی سلطان در مصر بود و شیخ انجا او را بخراب کردن گنبدهای

اهرام دعوت کرد و غیرت نمود باشد که این گنبدها خراب توان کرد
پس جمیع نقابان و بیلداران را طلب کرد و اکثر اهل مصر اتفاق نمودند
و اموال بسیار خرج کردند و مدتی بخراب کردن آن گنبد کوچکتر
مشغول شدند و اندکی از آن خراب نتوانستند کرده چنانکه از
از دور نمی نماید که خراب کرده اند و چون به نزدیک میروند آن خرابی
چنان در نظر مینماید که چینی خراشیده کنند از استادان بنا پرسیدند
که آنجا این گنبد کوچکتر کنده اند یک سنگ را به هزار دینار مصری
باز بجای توان نهاد گفتند بیش از یک هزار دینار بخرج یک سنگ
اما چنان لطیف و مطبوع نیاید و در آن حوالی اهرام بیابانی چند
هست بغایت دور که چندانکه فرو میروند به بن او نمی رسند و می
گویند که این سنگها که در گنبدها بکار کرده اند از آنجا برده اند و بیرون
آورده اند و هم در آن ناحیه پاره سنگ بجرد در میان صحرا هست که
ده گز بلندی هست گز و موضعی دو گز در دو گز در میان آن دو سنگ — درده گزات
کنده اند و حوالی آن سنگ در هر چهار طرف هر شکلی و صورتی با آلات
و با ادوات هر کار فرمایی و هر اسبابی که در عالم هست نقش کرده اند و

غرض

غرض ایشان آن بود که اگر طوفانی بعالم درآید و عالم خراب شود علمها و
صنعتها از دست مردم نیفتد بلکه بآن صورتها و نقشها نظر کنند
و استدلال سازند و بدانند که این اشکال و اسباب در عالم بوده است
و کسب کنند و میگویند که اگر کسی خواهد که انواعی از انسان یا حیوان
مسخر خود کرده اند یکسال آنجا مجاور شود که هر سالی وقتی هست
که آن صورتها حرکتی میکنند یا در چشم ناظران چنان مینماید و چون
پاره موم در آن صورت مطلوب مینهند و نقش میگیرد و آنرا با خود
میدارد مسخر او میگردد خواجه ابو از برقوه حکایت کرد که وقتی درویشی
بیامد و پدر من بدیدن او رفت بعد از آن خواست که او ضیافتی
کند درویش نگذاشت و نابه درخانه رفت و فی الحال باز آمد و انواع اطعمه و
حلاوه با خود آورد و بنهاد پدرم تعجب نمود چون چند روز بگذشت احوال
آن درویش پرسید گفتند که وفات یافت و وصیت کرده که فلان کیسه
مهر کرده بفلان خواجه دهید چون آن کیسه را به پدرم دادند در خانه خالی
سر بگشود پاره موم دید که نقش صورتی [illegible] بود فی الحال [illegible] پیری
طولانی دید که حاضر شد و گفت چه خدمت بنده سید و آن صورت از

دستش بیفتاد او برگرفت و ناپیدا شد و پدرم تحسّر بسیار خورد بعد
از آنکه فایده آن معلوم شد که آن درویش تسخیر روحانیان کرده است
اما بعد حوضی در مصر ساخته اند و راه باب نیل کرده و رقمی چند کشیده
که چون آب در زیاده و نقصان می باشد از آن رقم معلوم میشود و گرانی
و ارزانی مصر تعلق به آب دارد و روز باشد که دو سه نوبت منادی گردد
و هر وقت احوال آب نیل پرسند که زاید یا ناقص است و اگر در مصر و نواحی
فراخی با حد بغایت باشد و اگر تنگی باشد سخت باشد و سبب آنست
که در مصر چشمه و کاریز نیست و کشت و زرع در حالتی میتوانند کرد
که آب نیل کم شده است و زیادتی و ابتدای مدود نیل در تابستان می باشد
وقتی که آب نقصان گیرد چرا که صحرای مصر همه ریگست و چون آب نیل زیاده
می شود و از صحراها خط استوا و حبشه و بربر گلی سیاه بسیار با آب
می آید و در آن ریگ می نشیند و چون در فصل خریف آب نقصان می
پذیرد و در آن مواضع که گل سیاه بر ریگ نشسته است تخم می کارند و
در آخر فصل ربیع که هنوز مدود نشده دخل می رسد و اگر در سالی
آب نیل اندکی زاید میشود تخم بسیار نتوانند جز دوغ (?) داشت و قحط

پیدا آید

بر می آید و این نوع جایی را وطن نشاید کرد چه دیگر نواحی عالم اندکی
آب هر وقت از چشمه و کاریز می آید و در دو سه فصل اندکی زرع میتوان
کرد که سدّ رمقی باشد و این معنی در مصر نیست اما بعد چون
قران علویین در سنه تسعین و خمسمایه از مثلثه خاکی بهوایی
نقل کرد اول قرانی که در برج میزان اتفاق افتاد هر هفت کوکب با هم
قران کردند منجمان گفتند که طوفانی از باد باید که مجموع عمارات ربع مسکون
خراب کند و چون آوازه قرانی چنین در عالم منتشر گشت مردم هراسان
شدند و در زیر زمین موضعها ساختند و چاهها و بحرها و سرفتد (?) و نقابس (?)
و مایحتاج می بردند چون قران واقع شد هیچ باد نبود و هوا قطعا
در حرکت نیامد تعجب نمودند چون برج میزان صورت انسان دارد با تیغ (?)
که بادی سخت باید یا آدمی بسیار هلاک شود با آنکه صورت انسان
دارد خواجه نصیر الدین طوسی میگوید که تاثیر این ولادت چنگیز خان
بوده است که بیش از ده هزار آدمی را بقتل در آورده او با اتباع او و
علامتی دیگر در مغادب حادث گشت که آن قحط بود به مصر و حوالی که هرگز
مثل آن تصوّر نکرده باشند و نشنیده چند سال پیش از خروج چنگیز خان

در سنه سبع وتسعین وخمسمائه هجری آب نیل نقصان کرد وچنان
شد که جزیرها و تلها از میان دریا پدید آمد و آب عفن گشت وطعم
بگرفت وقحطی برخاست سخت‌تر از زمان یوسف عم اما در اوایل قحط
همه جانوران حلال وحرام بخوردند بعد از آن مردمان فربه وکودکان
را بعد از آن دست بهم برآوردند وکسی را که فرصت یافتندی بکشتندی
وبخوردندی و وبایی نیز با قحط پدید آمد که هر روز چندین آدمی می
مردند بعد از آن مردار خورده برفتند و کار بجایی رسید که آدم از گور
بیرون می آوردند ومیخوردند وهرچند استخوانی در صحرا افتاده بود
برمیچیدند ومیخوردند وبسیار زن ومرد در اطراف روانه شدند
وهیچ بمقصد نرسیدند همه در راه بمردند و در اوایل قحط یازده هزار صد
کس را کفن کردند پس بآب نیل می انداختند و یک اقچه می ستدند وچون
بحد می مردند واین قحط و وبا مجموع ولایتهای وشهرهای مصر وشام را
بگرفت وشهر قدس نسبت با شهرها بدتر همه بود اگر خلق عالم انچه چنگیز خان
بقتل آورد وآنچه بقحط مصر وشام مرده اند غیر واقع بودی
این زمان در بسیط جهان اولاد واتباع ایشان جا ومقام بر مردم عالم تنگ آمدی

مورخان

مورخان میگویند که مبالغه است میگذاشتند و نیز انکه تن درست بود
می مرد بازرکانی را مایه نمانده بود بشام رفت ومرغی به شصت دینار
بخرید وبمصر آورد وبهشتصد دینار بفروخت اما این قحط مدت سه
سال بماند صد ویازده هزار کس که در اول کفن کرده بودند نسبت بآنچه به
کشتند وبخوردند هیچ نبود واین مجموع نسبت بآنچه در آب انداختند
هیچ نبود واین جمله نسبت بآنچه در راهها بمردند هیچ نبود واین همه بآنچه
در خانها بمردند محتوی بود واین مجموع نسبت بآنچه در ولایت مصر فنا شدند
اندک بود پس در مصر چند کس معدود بماندند وباقی بمردند آخر چنان
شد که هیچکس نبود وجمله متروکات آن اقوام هیچ متعرض ومتصرف
نداشت ودر همه مواضع مرده افتاده وگندیده شده بود شخصی که از
موضعی بعید بشاهده آمده بود تقریر کرد که هرکجا گرفتم هیچ آوازی
نشنیدم وهیچ کس ندیدم همچنانکه لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
همه آن صحرا را سبع گرفت وآن قحط بملک شام واسکندریه نیز رسید وآدمی
فراوان بمرد و وبا چنان شد که بموجب دیدن ونفس زدن وبوی یک
دیگر شنیدن می مردند ودر تاریخ آمده که در یکساعت چندین کس

بجاي خود که ایستاده یا نشسته بودند همي مردند واین قحط و وبا بجموع
ولایات شام و مصر بگرفت وشهر قدس نسبت باشهرهاي دیکر بدتر بود
اکر خلق عالم آنچه چنکیزخان واتباع او تقتل آوردند وآنچه بقحط شام و مصر
مرده اند غیر واقع بودي این زمان در بسیط جهان اولاد واتباع ایشان بجاو
معام بر مردم عالم تنک آمدي مورخان میکویند که مبالغه است که اکر تا
انقراض عالم توالد باشد وهیچکس نمیرد چندان آدمي نشوند که دران زمان
بودند وبمردند بعد ازان در تاریخ آمده که زلزله چنان سخت در شام
وحوالیه حادث کشت که آب دریا بشکافت وکشتي در بن دریا بزمین آمد
بعد ازان آب باز کشت وکشتي را برآورد وموضعي از زمین بموضعي دیکر نقل
کرد ودو کوه که میان ایشان مسافتي بود بهم پیوست شخصي حکایت کرد
که در سنه ثلث وسبعین وستمایه هجریه در کرمان زلزله سخت شد ودر
خبیص سخت تر بود وبسیاري از مواضع وباغ ودرخت بموضعي دیکر
افتاد ودو کوه در کرمان بهم نزدیک شدند سوال چکونه بود در حالت
... منی بوضـ... رود وکوه بکوهي نزدیک شود جواب
زمین جوف بسیار دارد ومتخلخل است وچون بخاري که زلزله بسبب

او ستحکر تولد میکند ومیخواهد که بیرون آید موضعي از زمین سوراخ
کند وبشکافد وآن موضع که ازهم باز برد البته از طي في اجزاي زمین برهم
نشیند ومحکم کردد وآن مقدار زمین که شکافته باشد زمین بزمیني دیکر
که یکي بي دیکر نزدیک تر کرداند مثلا اکر بخاري در دي از چوب تر بسازد
وتخته محکم برهم نهد چون خشک شود میان لوح کشاده شود وان
از آنست که اجزاي آبي بخار رفته واجزاي چوب جاي آب کرفته وبرهم
نشسته مثالي دیکر آنکه اکر سنکي سخت بر زمین زنند البته کوي پیدا شود
بمقدار حجم سنک ان کل خالي کرده ومع هذا آن کل هیچ جا نرفته است بلکه
اجزاي کل آنقدر بهم نشسته وتراکم پذیرفته اما بعد در ناحیه
مصر شهري هست که کیسوم میخوانند وموضعي که حصن منصور میکویند
بمیان آن آبي بزرکي مي آید وقنطره بر سر آن بسته اند که آنرا قنطره سنجه
میخوانند وآن قنطره یکطاق منفرد است وبمسافت دویست کام
که برفتي میدارند از سنک رخام اند لخته اند وهر پاره سنک ده کز
درازي دارد وپنج کز بلندي واز جوانب این طاق دو طاق دیکر کوچک
بسته اند که بنسبت با طاقهاي این زمان بزرکست وغرض ازین طاقها

آنست که اگر وقتی آب بسیار باشد و رودخانه تمام نیل و آید از دو جانب
قنطره آبی چند بگذرد و صدمهٔ آب بشکند و گفته اند که از چیزهای
عجیب که در دنیا ساخته اند یکی قنطرهٔ سنجه است اما بعد
در میان غربی و شمالی ملک مصر ملک یونان بوده است و کوهی بلند
در جانب شمالی یونانست در ساحل دریا میگفتند که این کوه حجاب
باد شمال است از راه بری باید داشت داروی ساختند هم از آن
ترکیب که گفتیم که در قلعهٔ کرمان و سیستان ظرفی یافتند و بر کوه
سنگ میریزند سست می شد پس آن کوه تمام بریدند و از راه
برگرفتند بعد از چند سال دریای بی اندازه و بیش از قاعده پدید آمد
و آب در ملک یونان افتاد و دریا شد و در تاریخی چنان ذکر می کنند
که اسکندر میخواست که از دریا خلیجی بوضعی کشد بآن سبب یونان تنها
آب گرفت و هوای یونان چنان باشد که هر کس که در آنجا بگذرد
هر چه در جمیع عمرها واقع شده باشد باز بخاطرش آید بطلمیوس
حکیم در ... رحلت کوهی معین کرد و گفت مرا بر سر آن کوه دفن
کنید و ... روز از فلان سال باید بر سر قبر من که زنده شوم تاریخ

بنوشتند

بنوشتند جاهلی این سخن را اعتبار نکردند و طایفه که شد بطلمیوس
حکیم فاضل و کامل بود سخن او بی معنی نباشد اتفاق کردند و در
روزی که وعده کرده بود بر سر قبر او رفتند و مسافتی راه بود و
زاد چند روز بر داشتند در آن ایام شهر را آب گرفت و مردم هلاک
شدند الا آنها که بر سر قبر بطلمیوس رفته بودند خلاص شدند و
زنده شدن او این بود که مردم از غرق شدن خلاص شوند اما
بعد در غربی ملک مصر و چنین میگویند که هست یکی اهل
عالم باتفاق میگویند آن عنقاء مغربست که عوام فارسی زبان سیمرغ
میگویند و آن مثلیست که هیچکس مشاهدهٔ آن نکرده است و آن
دیگر که یهودان میگویند که ایشان برآنند که شهری هست که از مصر
تا آنجا دویست فرسنگ است و از اسباط بنی اسرائیل دو سبط در آن شهر
می باشند و هر هفته شش روز ریگ گرد آن شهر میگردد و هیچ کس نمی
تواند آمدن و رفتن و روز شنبه باز می ایستد هر کس که خواهد در آن شهر
و بیرون آمد و شد می کند در روز شنبه نتواند کرد و این سخن
محالست که اگر شهری چنین بودی مسافران خبر دادندی و

تا اقصای مشرق همه وقت می‌آیند و میروند و دلیلی دیگر بگوییم که
جوابی ساکت باشد جهودانرا که هیچ اعتراض و جواب نماند که بدین موسی
ع کسب و طلب فایده و کار و عمل حرفت در روز شنبه حرامست
و اگر یهودی در روز شنبه کار میکند یا در طلب فایده دنیوی
کوشد البته جهود نباشد که نزد ایشان روز شنبه کار کردن گناهی
سخت پس شهری که غیر از روز شنبه امد و شد نتوانند کرد چون
چندین هزار آدمی و چندین جانور که دران شهر باشند کار ایشان و
مؤنت و مایحتاج ضروری باشد از کجا حاصل آید و چگونه زیند
پس معلوم گشت که جهودان آنرا دروغ میگویند و هیچ شهر خفی
نیست و غرض ایشان آنست که یعنی دین ما بحقست همچنانکه ترسایان
همین تصور دارند و دلیل ترسایان کلیسیاست و در اقلیم رابع ذکر
آن خواهیم کرد اما بعد در طرف غربی اسکندریه ملک یونان بوده
و کوهی بلند در شمال یونان بر ساحل دریای فرنک بوده آن کوه
را بر کندند شهر را آب گرفت چنانکه مذکور شد و این را حکما
دانسته بودند اغلب کتب حکمت را بدین نقل کردند و بعضی بعض

آنچه در مصر بود عمرو بن عاص بحکم عمر مجموع کتب یونانرا بسوخت
بعد ازان چون از دریای یونان بگذرند شهری چند باشد
بغایت معمور و بسیار خلایق و خلیجی از دریا بیامده بیرون با و در غربی
آن خلیج مهدیه باشد که ذکر کردیم که عبدالمؤمن ساخته است و
دیگر طرابلس مغرب و دران شهرهای بسیار است و دو شهر بزرگ
دارد که انرا قاهره علیا و قاهره سفلی میخوانند و اینها را از توابع
مصر میدانند و ان مصر تا قاهره قریب بانصد فرسنگست و دران
حوالی کوههای بسیار و آبها و رودهای فراوان باشد و داروهای
با انواع هست و جماعتی باشند که دعوی اکسیر و کیمیاگری کنند و همه
مسلمان و صاحب فضل و دانش باشند و غالب فقه مذهب مالک
خوانند و در مهدیه و حوالی قوی بمذهب عبدالمؤمن باشند که ذکر
کردیم که کنت مهدیم و کتاب فقه عبدالمؤمن خوانند و هنوز سکه
عبدالمؤمن در بعضی جوانب و اطراف آن ولایت دولتست و
در کوههای آن نواحی معدن نقره و زیبق و قلعی بسیار باشد
و کان هست که بیاقوت میمانند و انرا یاقوت بنفش میخوانند و رنج

یاقوت بکسی که ندانند فروشند بعدازان ولایتی هست که از ساحل
دریای مصر خوانند هماناکه از مصر که در اقلیم سیم است تا اقصای مغرب
که ساحل دریاست داخل مملکت مصراست وقاهرهٔ علیا وقاهرهٔ
سفلی که از توابع مصراست هم دران میان افتاده و ولایتی چند که در
ساحل دریاست معمور و بسیار خلایق باشند دو موضع دیگر
بر کنارهٔ دریاکه اُتُو وطنجه میکویند وآن ولایتی باشد که مسافتی
دارند بر ساحل دریا وآخر عمارت اقلیم ثالث است از طرف غرب
واُتُو طنجه مثل شده واین سخن که عوام میکویند که بتون وطنجه
رواُتُو وطنجه باید کفت که تون شهریست از شهرهای خراسان
واین یک بیت مشهور که میکویند که بیت بتون وبطنجه باب
سیاه ع بجایی که هرکز نروید کیاه وحال انکه به اُتُو وطنجه هیچ آب
سیاه نیست وکیاه سبز وطری بسیار میروید وانواع کل وریحان و
میوها ونعمتهای لطیف می باشد وانان دریا صدفی بر میدارند
که مروارید سیاهی درمیان دارد وانرا نمی پسندند ومشهور
قیمتی نیست فصل چهارم درذکر اقلیم رابع اول موضعی از ابتدا عمارت

مشرق در اقلیم چهارم بلاد زرد قبایانست که میان ایشان وتتر همه وقت
محاربت ومعاملت هست ودر طرف شمالی که آخر اقلیم چهارم بود
وادر اقصی مشرق کوهیست که بسد یاجوج متصل است وشهر زرد
قبایان درحوالی کوههای بزرک افتاده بعدازان دریاچهٔ ایست
که بحیرهٔ غاغان میخوانند ودیکر بتخانه که کج ترسایانست واین بت
را صنم اصغر میخوانند وصنم اکبر که کج بزرک ایشانست در اقصی مشرق
در اقلیم اولست که ذکر کردیم واز فرنک ونواحی با این بتخانه کریاد کردیم می
آیند وحج میکنند وقرب یکهزار وهفتصد فرسنک است ودرحوالی
بتخانه جوی آب بسیار است واز ان جمله نهریست بغایت بزرک که بمدینهٔ
یاجوج میرود وبدریای محیط می پیوندد وبعدازان آخر ملک تتراست
واول ملک خطا ودر شمالی این موضع کوهی کرد کشیده وابی دران
موضع جمع شده وانرا بحیرهٔ شیاطین میخوانند وآن کوه منبع نهر
یاجوج است وبحیره دیکر در جنوبی بحیرهٔ شیاطین است که داخل
بلاد تتراست ودرین ناحیه آهوی مشک [illegible] میلد ب[illegible] و
تاتاری شهرتی بود امابعد بلاد خ[illegible] ادویست [illegible] دیست

دویست وپنجاه فرسنگ طول وعرض دارد ومشک وابریشم ومتاع
نفیس بسیار دارد ومشک خطایی بهتر از مشک تبتی باشد ونافه ونافه
مشک خطایی آنست که بزرگ باشد بوزن چهارده مثقال یا پانزده
مثقال وهیچ مویش نبود ونافهٔ تبتی ونافهای بهتر از نافهٔ چینی بود
ونافهٔ چینی را موی بسیار بود ودر ملک خطا بد اعتقادی تناسخی
وتجمل بسیار باشد وبسی مکارند وطایفه مرده را در آب اندازند
تا ماهیان وجانوران بخورند وبعضی آنند که اگر در خانه کسی
بمیرد هرچه در آنخانه باشد بغسال دهند وپیشتر غریبان غسال
باشند ودر شهر خطا طرار ومرایی ومنافق ومرد اندازو نادرات وشعبده
بسیارند وچند کس بهم اتفاق کنند ویک دو متوسط ودلالند ومال
غریبی که حال آنجا نداند بحیلت بطریق معامله برند واز شعبدهای
ایشان یکی آنست که دو انبار را پر از مورچه کنند یکی سیاه ویکی سفید و
مورچگان باهم جنگ میکنند وهر یکی طبلی کوچک دارند در موضعی که کثرت
مردمان باشد بیایند وسر صندوق بردارند وطبل زنند ومورچگان از
صندوق بیرون آیند ودر برابر یکدیگر صف کشند وبایستند بعد از آن

یکبار دیگر طبل بزنند وآن طبل جنگ است پس از هر دو طرف مورچگان درایند
وبرهم زنند وبدندان یکدیگر را زخم میزنند وبهم آمیخته میشوند بعد
از آن چون بخواهند که از هم جدا شوند برنگی دیگر طبل بزنند هم باز
گردند وباز بصندوق پر شوند وباین طریق از مردم چیزی ستانند
ودر شهرهای خطا بیشتر سرخ سیر است وبرق بسیار جهد واز میان برق
گاه گاه سنگی بیرون میجهد وبر زمین می آید ابو علی سینا میگوید که سنگی
از آن در بوته نهادم تا چه از آن بیرون آید همه بخار برفت وهیچ نماند
حکایت کرده که دیدم درقزوین سنگی سخت از میان برق بزمین آمد و
درعصر ابو علی سینا سنگی صد من از هوا بزمین افتاد واین از سبب
آنست که چون اجزای ارضی در هوا باهم متراکم میشود یکپاره ثقیل
کرده وبزمین آید وجانوری چند هست که بمدت یکساعت صورت
خلقت وترکیب می پذیرد وحق تعالی آنرا بمدت یکساعت می آفریند
قوله تعالی إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ واز آن یکی بزغست
ومار ومگس اگر از سر غزاری که سرگین چهارپایان بوسیله شاه و با
گل آمیخته وعفن گشته باشد چون بخاری در فصل بهار متصاعد شود

في الحال اجزاي ارضي صورت مار و بزغ پذيرد و ببارد و آن بغايت شكو
باشد چنانكه در چاغ سلطان ابو سعيد در سلطانيه و حوالي آن
بزغ باريده بود چنانچه مجموع سطح زمين بزغ مي ديدند و بكسي نيز هم
كمتر از ساعتي بديد مي آيد اگر كسي در فصل بهار كه هوا بغايت اعتدال
باشد بوقتي كه خاني از طعام كه بخار اند و ميخ بن دنهاده باشد في الحال در هوا
صورت مگس بديد آيد و اگر خان ديگر بر دارند بيايند و بر طعام نشينند
كه كُلّ شيءٍ يرجع الي اصله نشان آن باشد كه مگسي چند باشند بغايت خرد
و شغاف و نيز امكان دارد كه از هوا سنگهاي كوچك ببارد و سبب
آن بود كه بسياري از زمين باشد كه آب را سنگ كند در ميان كرم و برم موضعي
باشد كه انرا ابن ميخوانند روزي ميگذشتم و جويها از سنگ پهلوي هم يافتم
پرسيدم كه اين جويها سنگ از بهر چيست گفتند كه درين جويها آب كند
و آب سنگ گشته و جويها تنگ شده و آب براهي ديگر كرده ايم و هر چند روز آنرا
جوي از نو بايد بريد كه آب را روان بكند ايم كه باندك زماني آب سنگ مي شود و هم
شود مثلا زميني كه اين خاصيت دارد كه زلزله بشود و بخاري برآيد
و دران [illegible] ادني يا اندك مدت باشد چون بخار و باران بهم رسند

سنگ شود و گويند كه سنگ باريده است ابو علي سينا ميگويد كه وقتي خشم و
غضب خدا بتو ميرسد كه اجزا عنصر زمين را چندان قوت دهد كه مجموع جيع
و نبات سنگ شود **اما بعد** در كوههاي خطا سنگي هست كه حجر المطر
ميخوانند بعضي سفيد است و بعضي خاك رنگ و بعضي سرخ و ابلق و قوي
ميگويند كه در شكم خوك مي باشد و از انجا تولد ميكند و چون ميخوانند كه در
فصلي از فصلهاي سال باد و باران و سرما و برف و تگرگ بيايد آن
سنگ مي برند و هم انجا مي نهند و اين علامات ظاهر ميشود تا غايتي
كه ميگويند اگر ميخواهند در يكطرف سرما و باران و برف و در
يكطرف ديگر آفتاب و هواي خوش و هر سنگي باري از آمارات مخصوص
و طايفه راست كه هر يك سنگست تفاوت بوضع بر بديد آيد **اما بعد**
در خطا نمك كم باشد و در موضعي كه نمكست تا خطا يكماه راهست و
جاهست كه دورتر و كوهي چند بزرگ در ميان نمكستان خطاست
كه اگر آن كوه نبودي راه نزديكتر بودي و موضعيست همچون نردبان
پايه پايه از زمين تا بالاي كوه طناب بسته اند و بادكان چندمن در
پشت مي نهند و مي بلغند و دست بران مي اندازند و بر بالاي كوه

میروند و از انجا تا بخطا نیک نزدیک می باشد و وقت هست که خاک
بکسلد و یا سر طناب رها شود و بزیر افتند و هلاک شوند بعد
ازان دهلی است که معظم ترین شهرهای هندست و در اقلیم چارم
افتاده است و شاید دهلی که آخر اقلیم چارم است بلب اقلیم پنجم
کشیده است که مسافت آن کوه صد فرسنگ باشد و بحیره در میان
آن کوه از چشمها یا اطراف ظاهر شده و دران حوالی مردم و اصنام
بسیار بوده و اکثر خوب صورت و وحشی صفت باشند و بعضی ازان
زر و سیم کم شناسند و در تاریخی می آید که در هندستان حکیمی بود دو
پیش از طوفان نوح به دو سال قوم را گفت که هر هفت کوکب سیاره در
آخر برج حوت قران میکنند بفرمان حق سبحانه و تعالی چنان مینماید
که چندان باران ببارد که هیچ بنا نماند و همه عمارات روی زمین خراب
شود من شما را تعلیمی بدهم که خلاصی یابید بفرمود تا کدوی بسیار
بکشتند و نیک رسیده و خشک کردند پس صحرایی هموار پیدا کردند
و فرمود تا این کدوها پهلوی یکدیگر نهند و هر چوب بکدو آن می نهند
و ریسمان بند میکنند و هر کس از برای خود مقامی تعیین میکنند

وجمله بام متصل باشند اگر این سخن که میگویم چنین باشد شما باین تدبیر
خلاصی یابید و اگر چنان نشود کدو و ریسمان بهیچ جا نرود و قرب دوازده
فرسنگ در دوازده فرسنگ کدو بپهلوی هم نهادند و هر یکجای خود را
نشان کردند چون باران ابتدای باریدن کرد و از روز سه شنبه تا روز
آدینه بارید که یکدم نه ایستاد پس خلایق آن ولایت جمله هر یک بر مقام
ساخته خویش نقل کردند و متاع نفیس و ما یحتاج ماکول چند ماهه با خود
بردا شتند و ایشانرا هیچ خبر از نوح پیغمبر علیه السلام نبود که کشتی ساخته بود
چرا که دعوت نوح بایشان نرسیده بود پس طوفان فرو نشست و آن
قوم بزمین رسیدند هیچ عمارت نبود و نمیدانستند که آن چه موضع است
پس بنیاد شهری کردند و آن دهلی است که بزبان ایشان بمعنی فرود آمدن
در جایی و موضعی سوال اگر کسی گوید که نوح علیه السلام دعا کرد که رب لا
تَذَرْ عَلَی الأَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّاراً و حق تعالی اورا وعده داد که من
ایشانرا بآب غرق کنم تا نوح کشتی بساخت چگونه حکیمی داند که آن طوفان
از تاثیر قران ستاره گاه بود در برج آبی جواب آنست که حق
تعالی هر چیزی را سبب چیزی دیگر گردانیده چنانکه نماز و روزه

حج و زکوة بر مسلمانان فرضست و دور سیر آفتاب و ماه را سبب آمدن
و دانستن اوقات آن فرایض کرده تا بگشت دهور و ایام و ...
روشنیها و آفتاب زمان و وقت هر فرضی پدید آید تا ادا کنند
پس اگر حکیم از روی دلیل آنها این احکام دانسته باشد دور نخواهد بود
دیده ایم که در شهر بغداد چهار چوب دراز بر هم می بندند و ده پانزده هزار رطل
بار بر وی نهند و مردم بر سر آن می نشینند و بر روی آب دجله می اندازند
و مسافت دوری می برند دیگر کدویی که ده من آب بردارد اگر بر سر آب اندازی
سی من آب بر دارد و خیکی که سی من آب گیرد اگر در او باد کنند و در روی
آب در اندازند صد من بر گیرد و سبب این آنست که هوا لطیفتر از آب
باشد و بیکرتبه مرکز بالاتر باشد والله اعلم بالغیب بعد از آن
در اول اقلیم چهارم کشمیر است و در وسط اقلیم آخر شهرهای ترکستان است
و چون کشمیر در میان ترکستان و هندستان افتاده است مردمش
نه سیاه و نه سفید باشند و بغایت خوب صورت باشند که قوم آن
دو ولایت بهم پیوند میکنند و آمیخته میشوند و گروهی در اطراف
کشمیر هستند که ظاهر فرج زنان ایشان گرداست و میگویند که در ناحیه

جشه

جشه نیز قومی چنین هستند بعد از آن باب البرامکه است و آن ولایت
که از قدیم دین مجوس داشتند و قومی متنعم و صاحب مروت و عرض
و ناموسند و کابل آن ولایت اتفاق کردند و کعبه در شهر بلخ ساختند
که جواب در خانه کعبه باشد و در آن حج میکنند و اموال و املاک
بسیار وقف آن خانه کردند و نیک بتکلف و مطبوع ساخته بودند و
کسی که از ایشان باصل و نسب و جاه و مال معتبر بود حاکم و متولی آن
خانه میشد و آنرا برمک نام نهادند و همچنانکه رئیس و بزرگ قوم را
مهتر و سر و میخوانند بلغت ایشان برمک چنین معنی دارد روزی
عبد الملک مروان گفت که از عجم وزیری صاحب عرض و ناموس
و عاقل و کافی میخواهم که تا وزارت من کند چرا که عرب طریق وزارت
و تدبیر ملک نمیدانند گفتند که ابن برمک نیکست رسولی را بفرستاد تا
باعزاز هر چه تمامتر برمک را باورد و هر جا که می رسید استقبال میکردند
و پیشکش میکشیدند چون بیامد و بدست بوس عبد الملک مشرف
شد عبد الملک را سنگی پر باز و بود که چون کسی زهر داشته باشد آن
سنگ در حرکت آید و این سنگ در طرف کوههای مغرب هست و بابرمک

زهر بود فی الحال عبد الملک گفت که این مجوس را محبوس کنید و بند نهید
برمک تعجب نمود که آن لطف از چه بود و این غضب از چیست چون صورت
حال معلوم کرد برمک گفت من زهر از بهر خود دارم چنانکه ما مردم صاحب
عرض و ناموسیم و بی عرضی و مشقت نمی توانیم کشید پس اگر وقتی محنتی
با برسد پیش تا از بی عرضی و مشقت و تعذیب خود را باز رهانیم عبد الملک
پسندید و برمک را از حبس بیرون آورد و وزارت داد و خالد پسر
برمک بود و از زمان عبد الملک مروان تا خلافت آل عباس بسیاری بنو
و خالد مسلمان شد و یحیی ولد خالد و دیگر اولاد برامکه وزیر معتبر
گشتند و بعقل و کفایت و سخاوت مشهور شدند بعد ازان بدخشانات
و در قدیم لعل نبوده است و حکماء سلف در هیچ کتاب ذکر لعل نکرده اند
زلزله در بدخشان شد و کوههای بسیار از هم بگسیخت و کان لعل
پیدا گشت در اول کان لعل سرخ بود بعد ازان ذره بدید آمد و لعل
سبز و بنفش نیز ظاهر گشت بعد ازان ملک ماوراء النهر است و
در اول اقلیم چهارم که طرف جنوبی باشد بعضی از کابل و زابل است و
در آخر اقلیم چهارم که شمالی بود فرغانه است و همچنانکه امر ایجان و

کاوان

کاوان طوس مشهور است کاوان فرغانه گویند وقتی قاضی طوس از
طوس به فرغانه میرفت بزرگی دو بیتی ازبر آن قاضی گفته که مصرع آخرش
اینست که مصرع کاودست کزین خانه بدان خانه رود گویند که در ماوراء
النهر شهری بود ختن چنکی علما و فضلا بسیار باشند و ابو
علی سینا از ماوراء النهر بود و شهری باشد که نخشب میخوانند و کاذری
از نخشب آمده بود که مقنع نام داشت شعبده ها و طلسمها و حیلتهای
بسیار میدانست و مکر و چاهی ساخته بود که شکل آفتاب و ماهتاب
از آنجا بیرون می آورد و گفت من خدایم و جماعتی را میخواست که گمراه
کند قصد او کردند تا بکشند از حیلت و مکر او می اندیشیدند و میترسیدند
که شب بر سر او روند که مبادا شعبده و حیله کرده باشد آخر الامر کار
بر مقنع سخت شد و بدانست که او را خواهند کشت ایشان را پیام داد بر
آنکه بر آسمان می روم و باز آیم و جواب شما بدهم و مقصود مقنع آن
بود که چون او را نه بینند همچنان اندیشه و خوف او در دل قوم باشد و
تنوری پر از آتش بسوزانید و نبات کرم تافت و غلام و کنیزکی که داشت
بکشت و در زیر خاک کرد یک کنیزک از نو بگریخت و پنهان شد اما مقنع

خود را دران تنور انداخت وچون سر کین بسوخت چون یک دو روز
برین برامد متنبع را ندیدند وخبر او معلوم نداشتند چون تفحص
کردند کهن که بیامد وگفت او خود را بسوخت لیکن چون تنور را دیدند
استخوانش پیدا بود دانستند که خود را سوخته است اما شهری دیگر
که صغانیان میگویند دانشمندی بود که لغت عرب نیک میدانست وبصغانی
معروف بود وکتابی در لغت می ساخت وابتدا بالف کرده بود وانرا
مختصر نام نوشته است وچون بحروف با رسید چند مجلد ساخته
بود وبلفظ بکم برد واین مثلی شد که صغانی بلفظ بکم برد بعدازان
ملک خراسان بود وگفته اند که خراسان سینه دنیاست وموضع بلندتر
از مواضع ربع مسکون خراسان وقبة الارض وسرة الارض باشد که
از جوانب بدریای محیط دورتر است واکثر شهرهای خراسان
بسیار خلایق ونعمت فراوان باشد ودر قدیم پادشاه نشین بوده است
وعلما وحکما ومشایخ واکابر وسلاطین مشهور بیشتر از خراسان
بوده اند وشهر طوس که مشهد حضرت امام علی ابن موسی رضاست
ع در خراسانست ومیگویند که از برکت طهارت نفس امام رضا ع

درطوس

درطوس هیچ ماکیان خایه کن پلیدی نخورد وتون وقاین هم از
اقلیم چهارم است وبیشتر طوایف آن ولایت وبعضی از شهرهای
خراسان وقهستان تا قلعه الموت حضرت علی را خدا دانند وملحد باشند
ومنکر نماز وروزه باشند وقتی بازرگانی از آن ولایت بازیاری دید
که روی بس سرخ وباصفا داشت پنداشت که سیمای روی او از اثر نماز و
روزه وسجده وطاعت است بازرگان بازیار را گفت که بسیار نماز وطاعت
کرده که روی چنین باصفا داری بازیار گفت نماز وروزه چه باشد
دوستی علی عبادت او اصل است بعدازان آخر ملک خراسانست
وملک دامغان وجرجان که طرف شمال این موضع است پس جیلان
ومازندران بود وطرف جنوبش عراق عجم ودر جبال دامغان دو چیز عجب
هست وآن شهرتی دارد یکی کیاهی بود که کوزه تل میخوانند ودر کتب
ادویه مفرده جزء ماثل میکویند واین زهر است اگر کسی در حالت انکه از
زمین بر میکند حرکتی دیگر بکند یا سخنی نیک یا بد بگوید چون آنرا بخورد
کسی بدهد همان حرکت بکند وهمان سخن بگوید دوم چاهی است که
اگر نا کندیده آب میگویند که اگر چیزی پلیدی دران اندازند فی الحال باد و

باران و صاعقه پیدا شود وقتی پادشاهی با لشکری فراوان در حوالی
دامغان فرود آمد و از حال آن چاه خبر نداشت و او را دشمنی بود و با
خود قوت محاربت و مقاومت نمی دید جاسوسی فرستاد تا نجاستی
در آن چاه انداخت و لشکر خود را آماده کرده کمین ساخت چون
باران و صاعقه پیدا شد و لشکر دشمن همگی تر شدند و بخود مشغول
شدند لشکر خود را براند و بر ایشان زد و لشکر دشمن را بشکست و
ظفر یافت اما قریه در جرجان هست که از آن دیه تا چشمه که آب میخورند
مسافتی هست و کرمی در آنجایی باشد که چون پای بر سر آن می نهند
آب در سبو و جره سیاه و گندیده میشود و چون جماعتی بطلب آب
روند کسی در پیش کنند تا آن کرمها را از سر راه دور می اندازد وقتی
بندیکی از خراسان از سفر حجاز براه دمشق باز می آمد در محفلی حکایت
آن کرم کرد حاضران او را غیبت کردند که گزاف و محال میگوید پس در دمشق
توقف نمود و مخبری بنزد شاه فرستادند تا محضری کردند و باور کردند که چنین است
بعد از آن تبریز باشد و ملک آذربایجان و ارمنیه و طرف جنوبی
کردستان و غربی سرحد روم و مغان بود زردشت حکیم از آذربایجان

بود گفت من آن جزیره را دیده ام بعد از آن صد و پنجاه فرسنگ
زمینی است تا بساحل دریایی و خلیجی که از دریای محیط بروی درآید
و شهری هست نزدیک ساحل که حمدان میخوانند و ولایتی معمور دارد
و دیگر در جنوبی این کوه هست در ساحل دریای محیط که آنرا جبل سیستی
میگویند و در همه آن مواضع مردم نشین و انواع حیوان و نباتات و
اشجار باشد و ولایت برشند و روحه میخوانند و طول و عرض این
ولایت دویست یا سیصد فرسنگ باشد بعد از آن ولایت رفوف
منقولوست باقصای مغرب و ساحل دریای محیط و کوهی بلند و بزرگ
هست که آنرا جبل مقلوس میخوانند و قریب دویست و پنجاه یا سیصد
فرسنگ طول و عرض آن ولایت و انواع حیوان و نباتات و گل و ریحان
و مرغزار و اشجار باشد و از معدنیات بدیع مثل اوند و نقره بسیار باشد
و سنگهای این کوه تمام زبرجد و در این آفاق جنوبی که یاد کردیم همه مردم سیاه
باشند و آنچه در نصف غربی اند سیاه تر باشند که هوای نصف غربی گرم تر از
مشرقیست والله اعلم فصل اول از باب دوم در ذکر اقلیم اول
در ساحل محیط از اقصی مشرق اول عمارتی که درین اقلیم ولایت جزیره

معمورات که از جزیره یاقوت میخوانند که کان یاقوت در اینجاست و در شمالی
این جزیره دیگر هست که معدن نقره است و در طرف شمال این جزیره دیگر
هست که قریب صد و پنجاه فرسنگ طول و سی فرسنگ عرض آن جزیره است
و آن قوم بت پرست و بتخانه بسیار باشد و ایشان نعمت و دستگاه فراوان
باشد و انواع نباتات و حیوان موجود بود و در شمال این جزیره دیگر
هست که قریب چهل فرسنگ مسافت و طول عرض دارد و بتخانه و بتی بزرگ
دارد مرصع کرده و هر بت پرستی بوقتی که معین کرده اند درین بتخانه حاضر
شوند و گویند که حجی بزرگ کرده است و میگویند که این بت هر سال خونی
میکند و اهل این جزیره هر سال غریبی را بدست آرند و بزمانی که معین است
در بتخانه کشند و شب در بتخانه را ببندند روز دیگر آن کس مرده شده
باشد و درین تاریخ که هجرت رسول به هفتصد رسیده بود مسلمانی
بعزم تفرج بدین جزیره آمد او را بگرفتند و شب در بتخانه کردند و دست
و پای او را محکم ببستند و در پیش بت انداختند آن کس قرآن دانست
همه شب قرآن میخواند و تا روز بیدار بنشست روز دیگر چون در بتخانه باز
کردند او را زنده یافتند تعجب هر چه تمامتر نمودند که هرگز این معنی ندیده

بودند و او را عزیز و محترم کردانیدند که خدای ما او را نگشته است زر و جواهر
بسیار باو دادند و آن مسلمان چنان در میان ایشان مسلم گشت
که هر تسلط که میکرد تحمل مینمودند و میگویند که این زمان چند مسلمان دیگر
انجا رفته اند و ساحل آن جزیره حاکمند **بعد ازان** جزیره ایست
که معدن قلع است و بعد ازان جزیره دیگر هست در شرقی این جزیره
که ساحل دریای محیط است و کوهی بغایت بلند هست و قلعه ایست بر سر
آن کوه بغایت سفید و روشن که آن را قلعه بیضا میخوانند و چون در
بالای آن میروند آواز فلک میشنوند که بر هم می ساود در آخر شب
و اول شب استماع بیشتر می افتد **سوال** در آخر اقلیم دوم در حوالی
قنوج و دار الملک هند کوهی هست که هفت فرسنگ بلندی دارد که
از غایت بلندی نماز صبح آفتاب بر سر آن کوه افتد و نماز شام هنوز از
سر آن کوه نرفته مثل کوه چنین در بلندی در جنوب بلوستان ازبراه شی
هست که آن را کوه ماه میخوانند و شب در میانه کوه منزل میکنند و به دو
روز از ان میگذرند چون نیست که درین کوه بلند آواز فلک نمیشنوند **جواب**
هر کوهی که بلندتر است به فلک نزدیکتر باشد که در بسیط فراز

نشیب بسیار باشد یکی آنکه هر وقت غبار و بخار از خاک و آب برمیخیزد
و بتخصیص موضعی که مرغزار و حیوان و آبها باشد که آن بخار و غبار بجای
آواز میشود و هرکه از آب و خاک صرف بخار نخیزد و چون آفتاب
فوق الارض بزمین می آید بخار و غبار بیشتر متصاعد میکردد و چون
این قلعه بیضه در ساحل دریای محیطست و آب صرف محض است و هیچ
زمین و مرغزار در آن نزدیکی نه را آواز کشوده و صافی باشد توان
شنید مثلا بسیار دیده و شنیده ایم اگر کسی در راه شب از کاروان
بهر استراحت بعقب می افتد و سحرگاه جاده طرفین با و مشتبه
میکردد گوش بزمین می نهد و یک فرسنگ آواز کاروانیان می شنود
و میداند که بکدام راه باید رفت و این معنی از آنست که غباری و بخار
که روز گذشته و آفتاب برانگیخته است اغلب فانی و پراکنده شده
و باز نشسته و هوا صافی گشته که اگر بروز باشد عشر فرسنگی نتوان
شنید **اما بعد** دلیل بر آنکه چگونه بر سر آن کوه که هفت فرسنگ
بلندی دارد نماز شام و صبح آفتاب را بر قله کوه می یابند اگر امن آنست
که کوه کرد با دره و مغاکست و حوالی آن کوههای بلند و درختان بسیار

اینو گشته چاشتگاه تا بعصر آفتاب پیش نه بینند و آن سایه کوه تاریک شود
چه شب سایه زمین است و در زمستان زودتر تاریک ترکرده و چون
آفتاب بافق مشرق و مغرب نزدیک آید بغایت تاریکی بود و همچون شب
نماید پس ایشان نماز صبح و شام در تاریکی گذارند از غایب شدن
آفتاب و چون هفت فرسنگ بلندی کوه باشد امکان دارد که از
دامن کوه تا قله چندین کم بود که چون در اول و آخر روز قرص شمس
بر قله کوه تافته باشد پرتو در دامن کوه و دره و مغاک نیفتد از
انعکاس شعاع محسوس نشود بنابراین در اول و آخر روز در غایت
تاریکی بود **حکایت** فیثاغورث حکیم که علم اخلاق با و منسوبست
و بعضی میگویند که نیز پیغمبر بود و بر قوم خویش پادشاه و فرمان ده
و حاکم بود و برا کابر معاصر [illegible] در سر کوهی بلند که در آن
حوالی بخار و غبار کمتر برمیخواست قلعه محلم مرتفع از مجوفی بساخت
تا به هوای زمهریر نزدیک چنانچه آواز فلک می شنید و از آن آواز
متنوع افلاک که بر هم مساس می شدند سازهای مغنیان و قوالان
استخراج کرده و هر آوازی و سازی و پرده معین گردانید که در کدام

علاج دیوانگان و مصروعانست و چون اهل روزگار بلهو و عبث
صرف میکردند و افراط مینمودند صاحب شرع آنرا حرام کرد اینقدر
و اطبا از فوایدان که معالجه بخوران میکردند دست بداشتند و نیز
هر فیض فلکی که بحلی مخصوص بود قوی تر باشد و چون بحالات
مختلفه موزع گردد ضعیف شود روزی یکی از شاگردان بقراط
حکیم با استاده پیش او رفت دید که بقراط رقص میکرد تعجب نمود گفت
تو هم وقت ما را نصیحت میکنی از لهو و لعب و عبث و چیزی که از ان
علتی غایی مفید نباشد دور باشید و در علم حکمت و کسب باقی کوشید
سبب چه بود که چون درآمدم رقص میکردی گفت مدتیست که در ان
فکر بودم که چیزی از بهر محموم بسازم که غذا بدهد تا طبیعت در حالت
بحران مقاومت تواند کرد و قوت ساقط نشود و ماده که غلیظ شده
بسبب رقیق گرداند و سده بگشاید تا بعرق بیرون آید اگر چیزی
می اندیشیدم که غذا می شایست مرقق و مفتح نمی بود و اگر فکر چیزی میکردم
که ماده را رقیق گرداند و سده را بگشاید غذا دهنده نبود این زمان که تو درآمدی
مرا جواب بخاطر آمد که این هر سه معنی در او موجود است از غلیت خوردن

چندان فرح بمن اثر کرده که ما سکه نماند و بخود بر جستم چنانچه حکیمی
و بیخود است که دایره بکشد که آن سطح موازی مستدیر باشد و
مرکز راست در میانه باشد که از مرکز تا محیط از جوانب یکسان بود تا
بقوت این دایره علم ادوار افلاک حاصل کند بهر طریق که میکشید نیکو نمی
آمد روزی شکل او را بخرج افتاد و چوب یکسر او هم بست و سر دیگر
دیگر با میخ بار یک کرد اینه و بر سطحی مستوی نهاد و بگردانید و
دایره موازی مستدیر صورت بست و مرکز راست در میانه که از خطوط
محیط هر خطی که بنظر خود میکشید جمله بمرکز میگذشت و چون
مشاهده افتاد شکل زمین و آسمان از ان تصور کرد چندان
ذوق و فرح باو بدید آمد که روح حیوانی بکلی از دل او باطراف
بدن منبسط گشت و مفارقت کرد و همان زمان بر سر آن کار بمرد
غرض انکه هر چه حکما کرده اند مقصود علم و حکمت و فایده مردم
بوده است حکما جامه بدوختند که چند تخته ملون بر هم انداخته بودند
که چون بیمار آن جامه می پوشانیدند یا بدید می انداختند از فعل
و حرکت و سخن تشخیص مرض او میکردند و دیگر طبلی و طاسی

ساخته بوده‌اند که اگر کسی را قولنج میگرفت دست بر طبل میزد باد قولنج
گشاده میشد و اگر آن طاس را در پایان و بادیها بآب بر وضعی
معین بر زمین بی نهاده‌اند هوا را غلیظ میکردانید و آب میشد و در طاس
میرفت و تپی طبلی و طاسی چنین در خزانه یافتند بنزد پادشاه وقت
آوردند که بس لطیف و مطبوع ساخته بودند و بابوه آن بدانستند
پادشاه دست بر طبل زد بادی از وجدا شد بر ضید حرکت و بیال
بدرید و طاس را بشکست چون منفعت او معلوم کردند تفتیش
بسیار کردند و هیچ فایده نداشت اگر حکما را هرگز در محافل و مجامع
صفاتی چند که انسان را با بهایم اشتراکست ظاهر نکردندی همچون اندام
برهنه کردن و آب دهان و دیگر فضلها از خود جدا کردن و خفتن
و خواب کردن و طعام و شراب خوردن و آواز بلند داشتن و چیزی بر
کسی زدن و علی هذا بلکه همه بحث حکمت و افادت و استفادت بودی
اما بعد از قلعه بیضه جزیره دیگر شمالی آنهست که طرف شرقی آن
جزیره که دریای محیطست هیچ کوهی نیست و چون آفتاب و ماه و ستارگان
از دریا بر می آیند اول بر این جزیره بر می تابند و دیگر جایها را کوههای بلند

[illegible] بیات است و قوم این جزیره ستاره پرستند و طایفه میگویند که دو برادر
علوی در زمانی که قصد سادات میکردند روی بغربت بنهادند تا بنهایت
[illegible] مشرق که این جزیره است در آخر اقلیم اول بیامدند و مقام ساختند
و عربیک [illegible] خواستند و چون فرزندان ایشان هنوز طفل بودند که پدران
[illegible] وفات یافتند [illegible] ایشان بسیار شده است و هیچ نمیدانند که مسلمانی
چه باشد و مصطفی را و مرتضی را کیستند [illegible] که این سخن حقیقتی ندارد و افسانه
عامست اما بعد در غربی این جزایر اقصی مشرق در اقلیم اول که
کنیم صحراست و کوههای بلند بسیار و جویهای آبهای عریض و عمیق و از اطراف
شمال تا اقلیم دوم مسافت این جبال و انهارست و آن جویها از اقلیم دوم
می آیند و بر خط استوا میگذرند و بدریای محیط میروند و از جزیره اصنام تا بکنار
نهر همدان عرض این کوهها و جویهای آبست بمسافت سیصد فرسنگ آدمی
و انواع حیوانات و طیور و اشجار و نباتات و ادهان و ریاحین باشند و صندل
و کافور و علف پیل و چوب عود و بقم فراوان باشد و سمندر و طاوس و
مرغ بزرگ که آنرا رخ میخوانند و فیل و کرگدن از بسیاری در هر جا می‌پرد و
بر زمین می اندازد و طعمه می سازد و هر باشند و از جمله چیزهای عجیب [illegible]

عجائب

سمندر است که مرغی با پر و بال در میان آتش مقام کند و گویند گاه او آتش
بود و پر و بال او نسوزد بلکه آتش هم ازو بدید می آید و در هیزم می افتد
و در میان آتش نیز بچه کند جماعتی گویند سمندر بچه نمیکند و او هزار سال
عمر است و چون وقت مرگ سمندر باشد هیزم بسیار جمع میکند و آتش اندر
هیزم می اندازد و می سوزد و بعد از باران بر آن خاکستر می بارد و چندی
دیگر از میان خاکستر ظاهر میگردد اما حقیقتی ندارد اما بعد
کرگدن جانوری بزرگ است که یک سرو بلند بر پیشانی دارد و فیل را می کشد
و او دشمن بچه خود است و هفت سال بچه در شکم کرگدن میماند و چون
مادرش در بیشه گوده سر بیرون آورد و علفی که تواند از مرغزار یا از برگ
درختان بخورد تا دست و پای و سم او محکم گردد تا ناگاه فرصتی طلبد و تنی
که مادرش خفته است بیرون آید و در بیشه گریزد سوال فضله بچه
کرگدن در شکم مادر میخورد کجا می رود جواب اگر کسی یکمن طعام
بخورد و کاری سخت بکند و روزی دیگر یکمن طعام بخورد و هیچ کار
نکند فضله آن روز که کار کرده است کمتر باشد که بتحلیل رفته بود و این
فضله بچه کرگدن در شکم مادرش اندک اندک بتحلیل رود و نیز چون

تحمل بچه بزرگ تواند کرد و تحمل اندک فضله هم تواند کرد خاصه چون اغلب
بتحلیل رفته باشد مثلا بسیار دیده ایم در بغداد و دیگر شهرها که چون
مزبله می شود آهک در او می اندازند و می سوزانند و آنچه میماند گل و سنگ
میشود غرض آنکه هر ماده که بنوع حرارتی می یابد بتحلیل میرود بعد
ازان چون ازین کوهها و آبها بگذرند صحرائیست طولانی تا کنار
حمدان و شهریست بزرگ تو دیگر خط استوا که آنرا طیغو می خوانند
و در شمال این شهر چند شهر و ولایت دیگر هست و چون از نهر
حمدان و این صحرا بگذرند دریائیست که بروی زمین بر آمده است و
عرض اقلیم اول تا قرب دو هزار و دویست و شصت فرسنگ دریا است
و طرف این دریا را بحر اخضر میخوانند بواسطه آنکه شهرها و ملکها
و ولایتهای بسیار در ساحل این دریا است قومی آنرا دریای هند گویند
و بعضی را دریای فارس و بصره و جماعتی دریای عمان و دریای قلزم
که لسان البحر میخوانند خلیجی است بزرگ و کوچک درین دریا بسیار باشد
و چند جزیره که باقل این دریا است از طرف شرق بغایت گرم باشند
و اکثر معمورند و در جزیره که آنرا مهراج میخوانند و در دو سه جزیره

درخت بی‌اندازند که تاران دران جمع شده اند و چون هوا خنک میشود
تاران متفرق میکردند هر کس تیر خود را طلب میکنند و چوب ان درخت
را میشکنند و کافور بیرون می آورند و این کافور را ریاحی میخوانند و
آنچه بیرون نمیتوانند کرد با آب میجوشانند و تصعید میکنند و ان کافور
قیصوری میخوانند **اما بعد** چند جزیره بزرک و کوچک هست
که از ان جمله یک جزیره بزرکترست و قومی سیاهان دران جزیره اند
که ایشانرا نخلات میخوانند وحشی و ده صنف باشند و اکر غریبی را
بیابند دهن دارند بکشند و بخورند من دران میانه فرصتی یافتم و
خودرا در دریا انداختم کفتم چون تا خواهند کشت باری خودرا در
دریا انداز باشد که خلاصی یابم چون فدایی شدم حق تعالی چنان خواست
که چوبی بزرک در روی آب یافتم و بران نشستم و سه شبانه روز دران
سوار بودم و بادی آمد و دریا موج میزد تا کاه مرا بکناره انداخت
جایی که هیچکس نبود و ندانستم که کجاست هرچند که زحمت کرسنکی بسیار
آخر خودرا به آبادانی رسانیدم **بعد ازان** جزیره سوریه سرانذیب
است و جزیره مشهور باشد و سرانذیب نام کوهی است و میکویند

زمین سیاه و سوخته کشته طرف خط استوا است و جنوب شعاع آفتاب بیشتر از ان اما در اطراف جنوب و در زیر کل سیاه بسیار دیده باشد

دیکر که تو دیک جزیره مهراجست عود و صندل و کافور و دیک
دارو ها و عقاقیر فراوان بود و در جزیره بیشتر عود قماری ا
اما بعد جزیره دیکر که در طرف جنوبی این خط استوا دار
قرب دویست فرسنک طول و صد فرسنک عرض آنست آن جزیره چند شهر
و ولایت معمور دارد و کوههای بسیار و آبهای روان و مرغزار و اشجار و
نباتات باشد و در غربی این جزیره بر طرف جنوب صحرائیست که چون
بر سر کوه میروند می بینند آن صحرا و هیچکس بانجا نمیتواند رفت و نمی
دانند که دران صحرا چیست و جزیره دیکر هست در شمال این
جزیره بزرک که کوه و بیشه فراوان دارد یا صد و پنجاه فرسنک یا صد
فرسنک طول و عرض آن جزیره است و در اکثر کوهها و بیشهها درخت
کافور و عود و صندل و بقم بر آمده و کافور و صندل بیشتر بود و بسیار
درهم نشسته و انبوه کشته و از بسیاری درخت متشابه نمیتوان دانست
که درخت کافور کدام است چون هوا کرم کرده بر سر کوههای
بلند میروند و نظر میکنند که کدام درخت است که مار خودرا بران
پیچیده است از بهر خنکی هر کس تیری نشان خود میکنند و در پای

و چون آب رود مصر میشود آن کلهای بسیار می آورد بطرف از بهر میخوانند که هر سال کل سیاه می آورد **بعد ازان** رود نیل مصر عظیم کوه بزرک هست و آب ان می آید و آنرا نیل متقدم و شهری و ولایتی کهست در ساحل دریا سکون در آمده است ستوا و در ان نواحی بار جمع شده و بجمع و بطرف شمال میرود بمصر می بوند و در غربی سیاه نیل است که از انجا اصل الاعلی کوه

که آدم علیه السلام باین جزیره و کوه رسیده است و قرب صد و پنجاه فرسنگ یا
دویست فرسنگ طول و عرض این جزیره است و پادشاه نشین باشد
و معدنیات و کان بسیار باشد بتخصیص یاقوت و عین الهر و یاقوت
سراندیب بهتر از یاقوت دیگر جایها باشد و پیوسته خضرت گل و ریحان و
هوای خوش باشد همانا شعر گل سوری را نسبت باین جزیره میکنند
و انواع توالد جانوران بدیع فراوان باشد و ازین جزیره سراندیب تا
آن جزیره مشهور که جزیره مسند و جزیره سرندیب میخوانند قریب
هفتصد فرسنگ دریا است و درین مسافت جزایر بسیار باشد و در
بعضی آدمی یابند و در اکثر جزیرها نباتات و حیوانات و دیگر درخت
صندل و عود و کوههای مقناطیس بود و در بعضی عنبر می باشد و مرغان
و جانوران دارند و در بعضی معادن است و آدمی نیست و کسی راه بآنجا
نمی برد وقتی کشتی در شب از باد مخالف از راه بیفتاد و روز دیگر خود را در
جزیرهٔ یافتند که هیچکس آنجا نبود سه روز آنجا توقف کردند چشمهٔ دیدند
که چیزها از و ترشح میکرد که هر چیز باو میرسید رنگ زر میگرفت
شخصی قدری از آن باخود آورد چون از آنجا بیرون آمد آزمایش کرد

بیغناد

روح اکسیر بود که بر هر جسدی که طرح میکردند زر میگشت باز کاروانی
وقتی در دریا جزیرهٔ بدید آمد که گنبدهای سفید بزرگ
از دور مینمود پنداشتند که آن عمارتست و مردم در آن جزیره اند چون
نزدیک رسیدیم تودههای خایه مرغ بودند که بر هم نهاده بود و خشک
شده و هیچ آدمی آنجا نبود و در بعضی از جزایر گوگرد احمر هست که روح
اکسیر بود و جزیرهٔ هست که چشمهٔ می آید گوگرد و در آن میان کرمی بزرگ
می باشد که از اصناف غاب میگویند که اکسیر است و در میانه راه همدان و بغداد
در طرف جنوب چشمهٔ گوگرد مشاهده افتاد که همچون جوی پیش روان
می آمد و می بست **اما بعد** هیچکس معلوم ندارد که حقیقت عنبر از
چیست که همه از ساحل دریا می یابند طایفهٔ میگویند کف دریا است و
قومی میگویند که از کاو دریایی بدید می آید و غالب ظن آنست که عنبر موم
که بس در ایام تربیت یافته است و عنبر شده که درین جزیرها کوه سبزی
دریا چین بسیار می باشد و منبع عسل در آن کوه هست که آن
باران باران می بارد و عسل گداخته میشود ماند
ال که تربیت یافته است عنبر می گردد و آنچه در میانه کوه هست اسود

کنند ی بند

بود و آنچه آفتاب بران تافته است عنبر اشهب باشد پس چون باران
بسیار ببارد سیلاب کوه بران موم که عنبر گشته میزند و میکشد
و بدریا می اندازد و اکثر اهل بصارت بر آنند که در شهور عام که ساحل
دریای هندست بازرگانی جامه بکنیز خود داد که بشوید کنیز چیزی
چون سنگ سیاه یافت و در جامه بست چون جامه پیش خواجه
آورد معطر بود از بوی عنبر خواجه پرسید که این جامه کجا شسته او را پیش
تا آنجایگاه برد همه عنبر سیاه بود و ازان غنی گشت و بهرموز آورد و
دران سال عنبر دیناری به دو دانگ آمد از بسیاری بعد ازان چند شهر
دیگر در ساحل این دریاست که آخر اقلیم اول بود از شهرها هندوستان
و انواع عقاقیر و متاع بحری فراوان باشد و مرغان گوناگون و طاوس
و طوطی و جانوران بزرگ چون فیل و زرافه و کرگدن و حیوانات دیگر هم
بزرگ که آنرا دخ میخوانند بسیاری باشد و در جزایر مقام میکنند و
کرم نمک که در جزیرهٔ نکوت یاد کردیم در ساحل هند نیز می باشد
بعد ازان جزیرهٔ [illegible] سند و جزیرهٔ سرندیب و جزیرهٔ سقطره جزایر
معروفند در همه جا آدمی و حیوانات باشند و اکثر این جزیرها مردم

ساحر و بد دین باشند و بعضی بندر معامله خانهٔ قماش باشند و صبر بسیار
دارند و در کومیرها نیز تغارها در خانه نهند و صبر بنشانند و صبر
سقطری بهتر پسندند و آن همچون روناس است و شاخ و برگ
دارد و از روناس قوی تر بود و چون تمام میرسد تخمین بیع آورد
بغایت شیرین بود و از بهر این شکیبایی اصبر نام نهاده اند که بعد از تلخی
شیرینی بار میدهد و این جزیرها بدریای عمان منسوب بود و چون
دریای هند موج میزند توتیای سفید بیرون می اندازد اما توتیا
چهار نوعست یکی آنست که از موج دریای هند بساحل می اندازد و آن
بغایت سفید می باشد و دوم در دود خانها می باشد سیم در بادیه
موضعی هست که آنرا فید میخوانند بسیاری باشد و میگویند که از هوای باد
و چهارم کانیست از ولایت کرمان توتیای کانی بسیار بود اما بعد
چون ازین جزیرها و دریاها بگذرند ملک یمن است قرب دویست
فرسنگ طول و دویست فرسنگ عرض دارد و از سه طرف ملک یمن دریاست
و طرف شمال حجاز و مکه است و طایف و شهر بلقیس که آنرا
میخوانند در یمنست الماس و کان عقیق [illegible] بسیار بود و هم

در یمن که آنرا جبل طی میخوانند در هوای آن دو کوه ماوی و مسکن قوم
باشد که اکثر صاحب مروت و مشهور اند و حاتم طایی از آن طایفه بوده
و نعادیان و مسیلمه کذاب هم ازین بوده اند **حکایت** در عالم بسیار
بزرگان صاحب مروت بوده است در غایت سخاوت که عطای
ایشان بی ریا و منت بوده و توقع عوض نداشته اند اما هیچکس بحاتم
طایی نرسیده است وقتی دشمنی بر حاتم غالب آمد و ملک او بگرفت
و حاتم بگریخت و بکوهی پنهان شد روزی پیری را دید که می آید
از او پرسید که بکجا میروی گفت پیش حاتم میروم که سه دختر دارم و سه
هزار دینار از او میخواهم که ایشان را بشوهر دهم حاتم غمگین شد که این
پیر برود و مرا نبیند و نا امید باز گردد حاتم پیر را بخواند و با او گفت
که حاتم منم که گریخته ام و منادی کرده اند که هر کس که حاتم را نزد ما آورد
هرچه خواهد بدو بدهیم اکنون دست و پای من ببند و بدامن فلان
کوه رو که خیمه چند زده است و بگوی که من حاتم را گرفته ام و سه هزار
دینار بستان و مرا بایشان ده پیر گفت من این نکنم بعد از آنکه حاتم مبالغه
بسیار نمود پیر راضی شد و چنان کرد پس بیامدند و حاتم را ببردند

وحکم

و حکم بقتل وی کردند وزیران پادشاه گفتند که تو باور میکنی این پیر ضعیف
شهامردی چنین را بگیرد و ببندد و در آمدن و رفتن که چندین فرسنگ
راهست و همچنین بنشیند مارا عجب می آید پیر را سوال کردند آنچه واقع بود
بگفت پادشاه از تخت بزیر آمد و سر در پای حاتم نهاد و دست او را
بگرفت و بر تخت نشاند گفت با وجود چون تو که جان عزیز خود
را از بهر مراد پیری که مطلوب او محقر چیزی باشد فدا میکنی نشاید که
کسی دیگر بجای تو بنشیند **بعد از آن** شهریست در اول ملک یمن که آنرا
نجران میخوانند در جاهلیت کعبه ساخته بودند که حج ایشان بودی آنرا
کعبه ذو الخلیصه میخواندند و خلیصه نام بتیست و لشکر اسلام آنرا
خراب کردند و در عرب مثل باشد **اما بعد** در صنعا یمن قصریست
بغایت محکم بابنیاد که آنرا قصر غمدان میخوانند و میگویند اول عمارتی
که بعد از طوفان نوح کرده اند قصر غمدان بود و ملوک یمن آن قصر را
معتبر داشتند **اما بعد** در شهر عاد مناره کرده بودند از مس و صورت
مرغی هم از مس بر سر آن راست کرده بودند و در چهار ماه که آن
رجب و ذو القعده و ذو الحجه و محرم باشد آبی بسیار از آن بالا فرود

بی آمو چنانکه بی آشامیدند و چهارپایان بمیدند و در حوض و برکه
یکدیگر ندو چون ماه باخر رسید آب از نی ایستاد و نی آمد و این
معنی در عرب شهرتی دارد و چیزی خدایست که کسی نکند او نمیرسد
اما بعد در آخر ملک یمن عدن است و خلیجی از دریا کشیده است
تا بکنار شهری که قلزم میخوانند و آن خلیج را لسان البحر میخوانند و از
آنجا که دریا کشیده است مسافت چهل فرسنگ بیش نیست و میرود
تا قرب دویست فرسنگ و چون از عدن و لسان البحر چهل
بگذشتند ملک حبشه و بربراست و قرب پانصد و پنجاه فرسنگ طول
این دو ملک است و سیصد فرسنگ عرض تا حد ملک مصر و رود نیل
و چند آب دیگر میان دو ولایت میگذرد و همه قوم این دو ولایت
همه سیاه باشند و مسلمان و خدا ترس و جنوبی شهرهای حبشه و بربر
ملک زنج است و شهری بزرگ نزدیک خط استوا است که در میان دریای
یمن و مرج البحرین افتاده است و مردم حبشه و بربره و زنج همه
سیاه و همه با هم آمیخته اند و انواع جانوران اهلی و وحشی
سباع و ... باشد و زر دمغ بسیار بود حکایت فرزند

زاده جعفر الصادق علیه السلام که برادر زاده اسمعیل بود که فدائیان اسمعیل
با او منسوب‌اند عبد المؤمن نامی در ولایت بربره دعوی کرد من
مهدیم و مردی فاضل و دانشمند بود و کتابی ساخت که نه فقه سفیان
و نه فقه شافعی بود و قومی از آن ولایت را دعوت کرد و سکه بنام
خود زد و نزد عبد المؤمن شهری دارد و در مشرق طرابلس مغرب
شهری بنا کرد و مهدیه نام نهاد و دعوت از شهر مهدیه تا با اقصای بربره
قبول کردند که مسافت نزدیک بهفتصد فرسنگ باشد و کتاب او را
خوانند و بزبان بربره و حبشه ترجمه کردند و طایفه هستند از بربره
که قطعا در میان ایشان فسق و فساد و فجور و کذب و ناراستی
و دزدی نباشد و سخنی که بآن عاصی شوند نگویند و هیچ تصرف و فضولی
و چون و چرا در ملک خدا نکنند و هر سال از ایشان ده دوازده هزار
کس بحج آیند از مرد و زن همراه قافله مصر بیشتر پیاده باشند وقتی
کسی به ولایت بربره رسید زندگانی و طریقه آن قوم خوشش آمد
گفت زنی از شما میخواهم که در تحت نکاح در آورم و در میان ایشان زندگانی
کنم گفتند بر سر راهی بنشین که زنانی چند که ایشان را شوهر نباشد گذرند

یکی کرتا در نظر آید بگو تا بدهیم بیچ‌خانگی کرد بعد از چند روز کرد تا بجای
برده بود مرد از صحرا بیان روز در خانه آمد گفت آنچه کرده‌ام است زن‌نکی
کنت تو چهار با ملک خدا و حکم خدا دادی که گوشت یا سر دو بز رسانده
وقوم مان خود را طلب کرد و طلاق از او بستد و انکسی از آن ولایت سفر کرد
بعد از آن چون از سرحد نقل و جیش و حالات موامزو برده
بگذرند ولایت دیگر است و اقوام مختلف و بعضی از ایشان وحشی
صفت و بی جامه و بی لباس و سیاه باشند و کوههای بسیار است و از آنها
بزرگ می آید و بدریای مرج البحرین و بعضی بدریای مغرب می پیوندد و
نهری دیگر بزرگ از جبل لاهوو خط استوا می آید و بدریای مغرب می رود
و در اقلیم اول درین جانب مغرب شهری بزرگ هست و بعضی از ایشان
مسلمانند و معدن زر است و آن شهر را غانه میخوانند بعد از آن
ساحل دریای مغرب است و جزیره که عنبر بسیار از آن ساحل می‌یابند و چند
[illegible] ست بزرگ و در جنوبی این موضع شهری است که نوبه میخوانند
[illegible] مغارب و جنوبی نوبه حالات [illegible] است
و [illegible] قوم همه سیاه و [illegible] صفت و وحشی [illegible] و آدمی خوار [illegible]